

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب: فلسفه علم و فن

مؤلف: دکتر اکبر خاکی

مترجم: _____

شماره قفسه: ۱۵۰۷۳


شماره ثبت کتاب: ۹۰۵۱۷

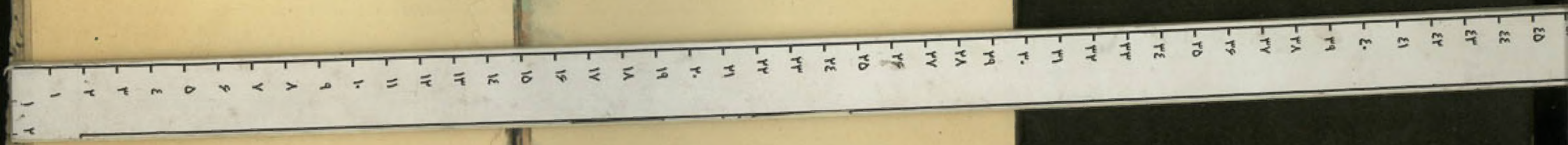
جمهوری اسلامی ایران

تذکره کتابخانه

۱۳۰۱۶

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
۱۲۰۱۲

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	 مجلس شورای اسلامی شماره ثبت کتاب
کتاب: فلسفه و فن ۱۰	
مؤلف: ادوارد کراپس	۸۷۰۶
مترجم	
شماره قفسه: ۱۵۰۷۳	





۱۵۰۷۳
۹۰۵۸۷

اما کلمه ترک ادب اعمال طریقی
خاموش اولی دمی لایق و کلمه را
جایز در که بر طایفه محکم و غیر محکم
المکمل ایست بر اقل بینه احصاء المکمل
آز جوی سنه بر دلیل اول و دوم و سوم
لنبر یو که نشان و کر قطره
و در با علی آجاج اول و دوم و سوم
رز با قنک حال سالان
البعد بدل علی البعد البعد
اول که در جنبش با مار قصه تلک
جس فی یومی بجز او سر التی هو اوستی
بر موله حصن که نسی اجمال اول و دوم
ایتد بر موله سال ملاده تی قنک
و از ادی تنک مستلوه شمس و در
و بر دی و سا فوره سفره چکر بر لوک
در ویشل جو فاقه دن در لیشل عود
آهک ادوب بمله مشا در ایتد مل
مواقعت الملم و ایتد
فضل کلکی شیر اکل
غار ایچره اول و دوم
آج و بیچاره لکله قوتشکی
سعله دن بسمه استمه چهار
لقت و مال الملم و ایتد
دیه آدم نه سوره هزار

خاموشی از وی در گذشتن هم نشاید که طایفه بر بحر کو بنده محکم
بدین دو بیت اختصار کنیم که اندک دلیل بسیار است و شتی نموده
خوفاری قطع تیری که گشت خفت را
تیری را که باید گشت چند باشد چه بپنداش
آب در زیر وادی در پشت چین شخصی که شمه رفت اوید
درین سال نفی بگردان داشت ملک دستار ایم و زردادی
مسافر از سفره کشیدی که روی و ویشان از جو فاقه بقت
رسیده بودند آنکه دعوت او کردند و مشورت بن آوردند
سفر از موافقت ایشان باز زدیم و گفتم قطع

نور و شیر نیم نورد	و بر بخی میر و اندر خار
تن بچار کی و کر پسکی	چو دست شمس غلدار
کر فیه و ن شود بخت و ملک	مهر را به بچاکس شمار

برینان و نسخ برنا اهل بی لاجورد و طلاست رد و بار

حکایت حاتم ظلمی را گفتند از تو بزرگتر هستی و جهان دیدار

کفیل روز جمعه شش و ده که در آن روز از آنجا بر

چندین سال در این شهر زیاده بود و در این شهر

بگویم که حاجی برون نام حارثی را دیدم بسته فاسم آورده

عن مشبهانی جامی چاروی کہ خلقی رب ط او کرد آمد و رفت

بر که نان از عمل خویش و دست عاقبت طایبی بسود

من اور بہت جوانم دمی از خور و زدم و دستہ کاتہ

بسم الله الرحمن الرحيم

یہ پانچویں اور چھٹی اور ہفتم اور آٹھویں اور نویں اور دسویں اور

کتاب ای موسی دعا کن که خدای عز و جل مرا العافی دهد که اینطی

ان آدم حوسى عليه السلام دعا کرد و برفت پس از خدرو

خام طای به سوال تبدیل که چنانچه
سندین بزرگ است که باشد که
و یا خود کوزگی ایندی ملی بر کون
اوی علی دعوت ایدوب فرق
ووه قومان ایدوب تچا ایدوب
روان اولوق اقباضی حیات
کوشه صحابه کیمینا کاه کوردم
بر خاب کین ترارقه لوکی حاجج المین
استم محون خامک همان او کین
خفلی ایک طبع او شکر ایدوب
عالمین سیر ایک کتی حمت حکیم
شیریل انی که حج خانه منت ایدوب
من سن ایک دعوت و حاتم دکنی
سدن زاده کوردم ویدی

حضرت موسی علیه السلام کو روئی کہ
ہر درویش عیاں اولو اسفند چہ
نہان اولو شہیدی موسی علیہ السلام
نہاں رعا ایلہ کھوش اولو کہ خدای
نہاں رجا معش احسان ایلہ کہ
نہاں وقت و زمان اولو موسی علیہ السلام
نہاں اسفند اولو رب روان چہ

گشته اکنون بقصاص فرموده اند درین غریبان کشته اند نظم

کریمه اگر داشته باشد که بگوید که من از خدایم بر شتی

[illegible]

عاجر باشد و پس فوت بدو بر جیم دو و پس عاجران بر

موسی علیه السلام حکایت جهان فرین اقرار کرد و ارغاسه خویش

استغفروا لربكم ان الله يرزق لعباده بلغوا مني الارض

ما ذاك اخاك يا مغرور الخضر
تحيه ملكك فليس الهنا سطر

سنا حار آب و سرکه و سرکه
سها خواهد بود و سرکه

سازش که کفر است

ان پیدی به چاهی چپ

حکمت پذیرا عین یاس است ولیکن پر کرمی است

انہیں کہ تو انکرت میگردانی : او مصلحت تو از تو بهتر دانند

حکایت انعامی را دیدم در حلقه حویران بصره حکایت میکرد

که قفقز را سازد راه که در دودمان او صوفی خانی نام بخاندان

و برکنه بی بی کناه قبل از آمدن
قصاص امر اینست غزوه که در ماه
ایا اربع و شصت در

کرمه ده اولسید مال ایلیم پر

عاجل اولور که قوتیه ایشور

روزنر عاقر اک الن حیدر

استحسان و ثنا ایدوب کینه نیک

اقدام و جراتیدن استغفار و اعطای

ایسم یعنی دو عصا در زیاده اولواری

ولو بطل الله الرزق لجاده ببقوا
في الأرض

هلاک الملک فی لیدی ادر حیدر

فعلیه و زو و حایه علی
بالبض و زو و حایه علی

[illegible]

بصره در براغانی کو درم که حلقه دارد

حکایت از روی که بروقت بنیایانده
بر ایات و قوت روزی درین آمده

رتبه و دانش

This image shows a blank, aged, cream-colored page, likely an endpaper or flyleaf of a book. The paper has a slightly textured appearance with some minor discoloration and small dark spots, possibly due to age or handling. There is a faint, irregular brown stain near the top center of the page. The overall tone is a warm, off-white or light beige.

11

بر صحنه شامسه الا جاده راه رفته
کم کشته اولوب قورمق قی آو او کو
راه اوست ظاهر اولدی میانه شسته
بر مقدار درمی وارادی حق بولا
آو حشک الماسال اولدی بر طایفه
اول صحابه اوغاولر کور دیر زردوش
سختیوخا ایش و بر زردی
او کشته قوش و خاک اوزده طایفه
ناییش جعفری التون اولر کشته

بود دل بر ملاک نهادن که ملاک نگار کردم کیست باقیمانده و امید هرگز
 آن ذوق و شادمانی سرانوش نکند که پنداسم که کندم بر بخت
 و با آن لحفی و ناامیدی که معلوم کردم که مر و امید قطعه
 در میان خشک و یک روان تشنه را در دهان چه در چه شد
 مردی توشه کا و فاخر پای ، در کربند او چه زنده خرف
 حکایت مجنون در قلاب سبط مسافری راه گم شده بود و قوت
 و قوتش آزارده و درمی چند در میان داشت بسیار کردید و آتجا
 نبرد پس نیمی ملاک شد طائفه بر سپید و در برایش رویش

کر حمد و جعفری داری	نماده دیدند و بر خاک و نشنه
در پامان فشیخ سوخته را	مردی تو شیه بزرگتر د کام
کایه هر یو گفت سر کار ز دور	شلفم بخت به که ستره نام
زمان نایده بودم و روی از گردش آسان در غم کشیده مگر وقتی	

کیم

که پایم بر بنده مایه بود و دست طاقت پای پوشی نداشتم بحاجت کوفه
در آمدم و دانشکی که را دیدم که پای نداشت پستانت تنو کجای درم
و برنی کشی صبر کردم قطع مرغ بریان چشم دردم سیر
کمر از برگ تره رخوانست و وانکه را دستگاه قدرت
شکم خیمه مرغ بریانست حکایت یکی از ملوک باشی چند
از خاندان در شکارگاه سی پرستان از عمارت دور افتادند
در آمد و صفائی دیدند ملک گفت انجار ویم باز محنت سرمان باشد یکی از
وزرا گفت لایق قدر بلند پادشاه ناستد بخانه و صفائی انجا کردن
علم بخانه زینم آتش کیم و حصار انخر شد ماضی رتبه کردوش
پادشاه آورد و زمین خدمت بپسید و گفت قدر بلند سلطان بن
قدر نازل نشدی و لیکن خواشند که قدر و صفائی بلند شود و سلطان
سخن گفتن او مطبوع آمد و شب انگاه بمنزل او نقل کردند و با بدادان

مرد و شش استی سرمانده کردنی دوازده
 سالان او اندم و اسماکت و سینه
 روی گردان او اندم و آلبو دفته که
 ایام حیلان و لامل طاقم طاق اول
 سوز و آقا و قادر اندم کوچه جامع
 کلمه ناکاه و رکبه کوچه کمره
 سیاس گفت حق بر نه کوچه دم و نقش
 صبه اندم کشتی سیر و لعل مرغ بران
 اول و خون اوزره که تیره دن کم
 امک کیم و سکا و قدری فوق
 اول و شش مرغ بران که سلع

ملوک کن بری خواصند بعضی از ایشان
شکارگاه کرده عایدت نمودند و
لیج او شده ای ناگاه در دهقان کوچه
باو شالامندی دهقان مسافر اولالم
ناکه حجت سرمان سلامت منبر اوله
ورادین بری اندی و در شایه کانی
و کلدگر خانه دهقانیه مسافر اوله
و محله و خیمه پیدا و آتش بود بهر
دهقان جبرانی ترتیب با حصر اند
پشتگاه شاه پور سوریه و جندی
اودی و اندرس و در بند سلطان علی
نورته نرالی امیر اوله ناگاه اسیر که

اول كذا

حکمت و قیاس لغت احسان
رهقان تر قاج قدم نکات هده
روان اولوست اسدی
قد سلطانی اوردی اعقان
کرمن کو تخلص در دهقان
اوردی اما کلاهی خوشنده
سایه صالما قلعه نویلیر سلطان

حکایت ایبردر که مر کدای مدال
مراوان مال ایدر ای دشا ایبر
ای کدا اکلنور که سنده مال ل کران
اوله حال لاجر جهر دوشتری اول
ماله ل مر قضا ابره و دیوب
دسکر لک ملک حصول دلالت
مکدر که او ایدر دس فخر شکور
اد لور ایدر اسدی ای صدا و نوری
رزمین قدر علقه که لائق و کلد که
دست هم کی کدا لک لدر داز
آو حاکم لیدر سن که سن الی آزار حاکم
اول صلاست اسدی عم دکلدر من الی
سنتیه کافر لور ویرم لجنیات لجنین

اولای
مردار
بعد از
و دلو
فرا حده
روحی
اولای
جینه
بیایار
آع
آیا قدا
بر صحا
کم کشا
راه ابر
بر قضا
آو حاکم
اول صلاست
سنتیه
او کنه
مازلش
از غی
خسطن

خالت و لغت بشید شش شید ند که قدیمی چند در کتاب ملک
در یکست قطع ز قدر و شوکت سلطان پیر
ز القات بهمانه ای دیما کلا کو شده دستان با قاصد
که سایه بر سپهرش افکن چون تو سلطان فی حکایت کدای بول
حکایت کند که نغمی افرازد و خسته بود یکی از پادشاهان کوشش می نماید
که مال بکران داری ما را مهمیست اگر برخی ازان دستگیر کنی
چون ارتفاع رسیده و فاکرده شود و شکر گفته تخت ای خدا و نوری
زمین لائق قدر بزرگوار پادشاه نباشد دست بخت مال چون من
کدای در ز کردن که جو جوسر اسم آورده اکست غم نیست که به
مری کافر میدم لجنیات لجنین پست کرا بجا نضرافی پست
بهود مرده بی تویم بکایت قلاو اعین الکپس لیرن بظاہر
قلا نده به شوق المبسر شیدم که سر از فرمان ملک

و جت آوردن گرفت و شوخ چششی آغاز نهادن فرمود و امضا
خطاب از وی چپس و توج مستخلص که خط
با طافست چو برینا یک کار
که در نوشتن
حکایت
و جت آوردن گرفت و شوخ چششی آغاز نهادن فرمود و امضا
خطاب از وی چپس و توج مستخلص که خط
با طافست چو برینا یک کار
که در نوشتن
حکایت
و جت آوردن گرفت و شوخ چششی آغاز نهادن فرمود و امضا
خطاب از وی چپس و توج مستخلص که خط
با طافست چو برینا یک کار
که در نوشتن
حکایت

حضرت شیخ سعدی را
و از ایدی که مالی قیاس و کدای
ایدری تو ایدی دوه توکی متابع و قوی
و از ایدی که خور کشته شد
الکندی در دست ریشان
طرب اسدی کاد ملاق تر کم تر نشاند
و کاه قلاک صاعقه بعد دست اند
بسی تحت فلان یک اعلای دوی در ولایت
فلاک کس کلد و کاه اسدی طرده
کما از وی دارد و اسدی طرده
لا و دای ترش و جلد و کاحا
ایوب لیدی ای سعدی و کده
انی ایوب سعدی و کده
کواریم من اسیدم و ان فنی
فارس و کده و جیه لک

کشت
کار
بروز
حوال
ال آو
کسلک

مرز واز
بسم واز
شخص
اوب
رئیس

[illegible]

دستور قضا و کلام
در امور حقوقی و مالی
و در امور دینی و اخلاقی

This image shows a blank, aged, light brown paper cover or endpaper of a book. The paper has a textured, slightly mottled appearance with some minor discoloration and a small circular hole near the top left corner. A faint horizontal line is visible near the top edge.

مشغول گردید و در کمال سستی و کمال
ایستادگی و محنت و محنت و محنت
او که در این روز و شب و روز و شب و روز
او که در این روز و شب و روز و شب و روز

و کشتی لی سودی بجا و متجرب اولدی
باری املی کون تحریخته قالدی
او حنی کون کس خوات و حودده
ایمور اول عرصه دیکه اسوار اعلت
ترک و تاز ایچکله دریا به دوشدی
اول کون و اول کوردی اضطرار به
ایدی باگاه کنار حیدر کس حورن
الحق انده سر رفق قاشلی آیدی
بر کرجت و بیج کیا نجات ایله
بر مقدار قوت لوکوت اول وقت
ایله سامان یولون لوز کندی مالک
نشد لکن قیظاقت اولور اگاه کرم
سره ایدره بر حاه ظاهر اولور کرم
ایطرافش مشکله ایدی و رایج صورتی
بر اولور اولور ایدی مشت ازنده
یول توغدی که درم کست و عشت
آزاد کست ایله ایضاً اصحاب
حرمت ایدی آجا بقدر کسب دراز
ایده و تر فاضلی نیکدی سیر اولور
آخر فاج کس حورن عشت ایله و حکم
و کرم مجروح و فقیه ایله

برای چهارده تنه بماند روزی دو بلا و عث کشید و سختی دید سوم
روزها بش کرپان گرفت و در آب انداخت بجز شانه روزی
و یکربخار افشا در خیانتش رمقی نماند برک در حان خوردن
گرفت و هیچ کیان بر آوردن تا اندک توفی نایب سپهر پادشاه
نماند و میرفت تا نشنید و پطاف شد سپهر جای برسد توفی دید
بروگرد آمد و شیرینی بتویی سمی شامیدند جواز استویی بود
آب طلب کرد و چهار کی نمود درخت نیارزد دست تقدی در کرد
و غیشی چند را و کو فله مران طلب کرد و دوی نمایانند

و فرج شد قطعه	پشه چو پر شد بنزدی ما
با همه مردمی عطایست او	مور چکارا چو باو اتفاق
شیرینا زاهد را نند پوست	بکلم ضرورت خسته و محروم
پیکار و انقاد و برفت شبانکه بر سپیده ندانم	که از دروغ

بر خط بود کار و نیازدید و لرزه بر اندام افتاد و دل بر ملک نهاد
گفت اندیشه بداری که درین میان کی منم به شها چاه مردار و آ
گویم و دیگر جوانان هم ایستی کنند این گفت و مردم کار و آزار بالا
او دل قوی گشت و بختش دشمنانی کرد و باب و اسرار در
نمودند جوان را آتش معده بالا گرفت و دو غمان طاقت ارد
رفته قلمه چیدار سر آشتی ایا دل کرد و دومی چیدار سرش
آشامید و پاریس پر مهری نخت جان بدید و در کاروان نمود
ای یاران من از بد رفتارها پیشناکم چه چیدار که فرزندان
چنانکه حکایت کنند که وقتی عربی را در می چید که آمده بود و
بشارت می شنید در خانه خوابش نبرد یکی را از دوستان
پرخود خواند تا و حمل تنیای به یار او منصرف کند شش
در صحبت بود و چندانکه بر در نماش توقف یافت بر دوخت

ضرورت حبس بیله حسته و اما توان
 کاروان بر که روان اولدی چشم
 نزلاری بر نغم اولدی که مقرر
 لیم افروم ایی مشت آن کو بی که
 کاروان حلقه خوش طرب مهر ای
 رنگدن می مهر اولوب از نیک آیدانه
 کزده دوشدی که باغ نیت کز آید
 اتدی ای عزم اندک نیز نیک کس
 تنها الا سواد مرد گزیده جواب بر
 خصوصاً آنکه اولان خوانان نیت
 معاونت و بار ایلد کای ایی
 کاروان حلقه اصغر کی محل اولوب
 لوکلما باطل ایلد قوی دل اولوب
 سرور حاصل آید بکشت بر عریض
 اولوب ماکول مشروط سعادته ای
 بر بار غریب اولدی زیاده ای
 طاعتدن اشتها ایلد قاجار لیتا دل
 ایی اوزر صولیکه حوکه بیان
 اولدی حوای خواب اولوب
 بایر و دنیای حوای نادی کاروان
 و از بار نیت بر خواب آورده می
 ایی ای ایران و میرزا نیت و حلقه
 آید نیک و دوزخ آن لای که نیت

دوایف اولی که در این کتاب مذکور است

و اما در این کتاب درین بر وجهی که در این کتاب

با یکی از ملاحد العظمی علی حد و حجت بالو بر نیاید سپردن

2

نخل که گفت ای نیکو بزم
بهر نعم که خواهی تن آفری

کتابخانه

امک صاحب دل از حد موی
هم از سر کش و از زخم جوی

قد را آن که بحیر

قصای او را مغیر و مقرر
اگر شکرت شکاست ایله کاد
شسته که کم و بیش را دل بند

ای طالب از ارق راحت که
قدری برین وای مظلوم اصل
که که خلاص او را رسد ز خان
رسد **بخت** ز قه جهل او اگر
سکاه بر خدای عزوجل
کر آنک در میان شکر اگر
بهر جزایر سوخت که اجل
باقی نمانده ال امر بر او
بگذرد او بقی هر خنده ایست
بسیار کم سکندر کند ای طالب
و مظلوم رخ جلوه ایست
بسیار بید او طاقی نمی
بخت قدیر ایست و مایه
کلک شکسته او را
عالم هر چه میسای دل کرز
ز قه او را در اما اجل او در
عاشق می کلخ زر اندود
ایک دانش صالح شاه جاک الود
عز و دانی همت موسی که مرقع در

پیش از وقت معلوم است
کهنه با شکایت بر آید و نیست
چرخ غم که بر جگر می
که غم ز وای مظلوم اجل مر که جان بستی
بدر می کنی و کر کنی
و روی در میان شکر
بخت ز قه جهل او اگر
سکاه بر خدای عزوجل
کر آنک در میان شکر اگر
بهر جزایر سوخت که اجل
باقی نمانده ال امر بر او
بگذرد او بقی هر خنده ایست
بسیار کم سکندر کند ای طالب
و مظلوم رخ جلوه ایست
بسیار بید او طاقی نمی
بخت قدیر ایست و مایه
کلک شکسته او را
عالم هر چه میسای دل کرز
ز قه او را در اما اجل او در
عاشق می کلخ زر اندود
ایک دانش صالح شاه جاک الود
عز و دانی همت موسی که مرقع در

مرغ آن پیش از وقت معلوم است
کهنه با شکایت بر آید و نیست
چرخ غم که بر جگر می
که غم ز وای مظلوم اجل مر که جان بستی
بدر می کنی و کر کنی
و روی در میان شکر
بخت ز قه جهل او اگر
سکاه بر خدای عزوجل
کر آنک در میان شکر اگر
بهر جزایر سوخت که اجل
باقی نمانده ال امر بر او
بگذرد او بقی هر خنده ایست
بسیار کم سکندر کند ای طالب
و مظلوم رخ جلوه ایست
بسیار بید او طاقی نمی
بخت قدیر ایست و مایه
کلک شکسته او را
عالم هر چه میسای دل کرز
ز قه او را در اما اجل او در
عاشق می کلخ زر اندود
ایک دانش صالح شاه جاک الود
عز و دانی همت موسی که مرقع در

مرد کی چشم منور آیدم	بهر در پیش جابجا
که ای غم که بر جگر می	مردم یکجای راجه کاه
الانکایه ایست	که آنک در میان شکر
چه حاجت که بر روی می	که ویرا چنان شمن اندر قضا

کلمت قیدی ارادت عاشق بی پرست و در وقت
مرغ بی پرست عالم بی عمل درخت بی بر و زاده بی علم خانه بی در و در
از دلی آن محیل سیرت غریبست نه بر تن و نه بکنایه

مکمل

عاشق ترا بگرشتم و هر چه
ایر از منتهای شدت او را
خلاصه اما دولت بود شربت
بخت است **بخت**
چاه و دولت صافی اولی محفل
غیر بر احسانی ایست
دیر خبر عمری سرای کاه
دولت او را بخت مستحق
بخت حسود نعت حقدل محفل
و بخت او را بخت مستحق
بخت مرد که خشک معری کو مشعل
چاه صاف جگر غیبت اندر
کو هر که دوم اول ندی
بخت مردم یکجاست نه کاه
حضور را ایست
و بر شمس او را شمس
قفا سنده و از جگر می
نه حاجت که شمس او را
بخت تلمذی ارادت عاشق بی
و سیاح ایست
درخت بی بر و زاده بی علم خانه بی در و در
بر دل و زان محیل سیرت غریبست
ز خسته تر شمس

[illegible]

۴۰
 این کتاب در بیان
 احکام و عقاید و مسائل
 دینی و فقهی است
 و در هر باب
 مسائل و احکام
 مذکور است

و دست بر سپیده صاب تیران ننهد گویند کس این عبادت
از کعبه باشد **م** از آن عقل و صفت و تدبیر کوی
خوش گشت بد و دوار که در سپاس نیست **م** کلام حکم که اند
دست متوقان بجان آمد اند و از رفته که ایان بفقان حال
عقل است که اگر یک پایان در شود حکم که ایان بر شود
دید اهل طمع نغیب دنیا **م** بر نشود چنانچه جاب ششم
حاتم خای پایان شین بودی از خوشی که ایان چاره شد
و جامه بر و پار کشتی کشانه که من بر حال ایشان حمت پریم
کشم که بر حال ایشان حسرت میخوری **م** و این شاه مرد دوجم
که شاه سر به چو که بران می بذخ آن که بشیدی و در شای که
بران می بخیزین پوشیدی **م** تا شد که صحت در باخ و صبر
حمت مرنداخت **م** بان تا سپر فکلی از نخل فصیح

و از صاحب تیرا که گوشت را بر تو
 ای کز او ده کنه بود در دل
 می گفتم آت و بر لر
 بر سر ایک صاحبی که فعل در دل تو
 پزوه داری که بود در راه که این یار
 آتیم پس اول که دست متوقفا بدین
 الملکی جایه پیش در قعه که بایده
 سدر صفا الشهد بودی نمود که
 اگر یک نمایان جمله در جهان
 بود که شک را بر او مانده
 و ده اهل طبع خود نیست دنیا را
 بطور صلا که کم چه شکستیم عمیق
 حامی طالبی سالکین ای که
 کلمی اولادی که انانک محمد بن حجاره
 و سنده جامی راه یاره اولو واردر
 اتدی بن الطارچه محبت ایورم بن
 عکله مالکین حیرت برین بود که
 فو شد که هر سید که بودی غصه
 سخی اتیم هر شده در این قدر
 او تر ایدم تا که نفک که بهتر
 صرف المور و تیر تر کش ختم
 و توب ده کنه

عاقبت ولسلی قالدی ذیل اسم
دست تقدی لی دراز ادوب
خصوصه آغاز ایسی نه که فاعله
جمله اندر چون جمله ملزم اولالر
سلسله خصوصیه بحکیم الیدر
که که آدرت تراست که فاعله
اسم المله صاحتیه ملزم اولی خصوصه
در اسوب پس ملزمه لا محکم
در ملحمه دروش آغاز شام المله
در فاعله المله کربانج چاک
در فاعله المله مستخدم

مقتضی دعوی حاصل بلامانع می باشد
لیکن حاکم الوقف و ادب حکومت عدل
می باشد و لدقنا حاکم الشرع حضرت علی
و بیان تو امکان و دروستانه می
باشد از موافقت حاکم شرع و نیز کلام
حاکم شرع است که این جهت و صلاحت
و ملاحظه و ملاحظه

چون خبر مهر و بار از او پرسی
در هر وقت قی اجل و علا تو اگر اندر ویش سیرت و درویشانه
تو اگر منت و مین بیا اگر آنست که غم درویش خور و جوین
درویش آنست که کم تو اگر آن گیسو و من و یکل علی اندونو
حبیب پس ای عجب از من بجای درویش که گفت

ای شول کنش که شاتو انگر این
روبان اولو جفا می دروستان
احار المده محسن بلکه کل مدهم حار
دختر صفا و دلخ قوس مار و دوشمار
هم نفس ملک مردم خوار در دست ده
لده اهل مقرر در و نیم نشت و اوردار
مکاره و نشد ایدره ایدره ای من لی حجت
وصول بخیر در

بوتاه نظر که میشکند فایده از آن
چون چو حشد می استانشان
می فایده اند و کم مستند در اندر
نمونه توانگر اند و کم بود در حلقه
در دست مدد هم ضایع و حقد دارد

ایدر تو اکران در دست
و در دستان تو اکران است
مقارن چاک هست او بود
اغش که فصل از کبر که در و
غنچه که در دستان فصل او بود

حضرت موسی علیه السلام فار و زاری می کرد که احسن کما احسن احد ایک
 نصیحت ایروند اتدی احسن
 کما احسن انه الکسب مع قول الم
 اصفا اتدی عاقبتی ایشد که
 خیر اولدی
 اول کسی که دنیا را بدو بخشید
 سوادای در طره قوی اولدی
 دنیا و ان اگر بترسک اولدی
 لغیر ایو جهان خلقه حق که اولدی
 خدو لاسن لال الفاده الیک غایه
 نسبی عطا الله دست این فاده سی
 سکا عابده در
 درخت کرم بهر کماله سخن
 ملکدن خورشید شامی کسک
 اگر بود یک امید این ایدر سک
 یا خیر او را که آره الک حکم
 حقه بود و متقی اولدی تا جیره
 لطف ایو ساسی بود و متقی
 ایستاد و خیر خدایت در این
 ایستاد و خیر خدایت در این

نشید و عاقبتی شنیدی	انکس که بدینار و درم خیر
سر عاقبتی از سر دنیا و درم	جوانی که متع شوی از غمت با
با جلی که مکن چو خدا با و کرم	پند عرب که بدیده مکن

لان الفاده الیک عاقبتی یعنی چشم و مش من که غم آن بوا کرد
 درخت کرم سر کج کرد که شد افک شام و بلائی
 که امید داری که در جوره
 شکر خدای کن که موفی شدی
 شکر خدا که خد سلطان عیسی
 حکمت و کس بخ سپود بر و ند وسی پیایه که زندی که اند
 اند و نشت و نوزد و دیگر که آموخت و نکرد
 علم چو اند پست خوانی چون عمل در توفیق نادانی

اول کسی که عالمه پیورده رخ جلدی
 از دنیا و سی ایستاد بر جلال مال تیر و جلدی
 در علم تحصیل از عمل الهی تکمیل اندر

نه تحقق بودند دانشمند به چارهای جوبکت بی چند
 آن نمی گفتند را چه علم و خبر که بروی نیست یاد فتر
 پند علم از بهر دین پرورد نیست نه از بهر دنیا خورون
 هر که بر نیز و زهد و علم جوت که خرمی پاک کرد و کرد و بخت
 پند علم ناپر نیز کار که مشقه دست پیستی به و لایسته
 پیایه هر که در ریخت چری غریب و زرن پنداخت
 حکمت مکمل از خردندان جمال کیر و دین از پر نیز کاران کمال مایه
 پادشاهان خلیف خردندان محتاج ترند که خردندان بهر
 پادشاهان پندی اگر بشنوی ای پادشاه
 در همه فقره ازین نیست به خبر خردمند منبر ماعمل
 که چه عمل کار خردمند نیست حکمت سه پند باید از ناطل
 بی تجات و علم بی دانست و مکمل بی پیاست

علم تحصیل از طریق حسان
 عمل از تراب اولور نادان
 نه تحقق اولور ز دانشمند
 رانک او دره انکسک
 اول عقل منور و جبر
 یولی او طوطی را خود و تر
 علم دل خون دره انکسک اولور
 هر که دنیا را علمی صافی
 حرمی جمع ایستی و یا قدی
 پیرمیزی او لایق عالم بر با سواد که
 اندکست علم طوطی نشیند در جوی
 ممتدی اولور اما که خردمند
 اولار میورده هر که خرد و استدی
 سنده لایق التولی پیستی
 ملک و حکمت عاقلان درین
 اولور دین اسلام بهر کار کردی
 اولور بارشایر از انکسک
 نه عقل در حق تو نیست با جلدی
 بخوبی کلایک ای شکر کار
 بومین اعلامند اولور
 عاقلان استرانی و جلدی
 عامل اما استرانی و جلدی
 عاقلان استرانی و جلدی

علم تحصیل از طریق حسان
 عمل از تراب اولور نادان
 نه تحقق اولور ز دانشمند
 رانک او دره انکسک
 اول عقل منور و جبر
 یولی او طوطی را خود و تر
 علم دل خون دره انکسک اولور
 هر که دنیا را علمی صافی
 حرمی جمع ایستی و یا قدی
 پیرمیزی او لایق عالم بر با سواد که
 اندکست علم طوطی نشیند در جوی
 ممتدی اولور اما که خردمند
 اولار میورده هر که خرد و استدی
 سنده لایق التولی پیستی
 ملک و حکمت عاقلان درین
 اولور دین اسلام بهر کار کردی
 اولور بارشایر از انکسک
 نه عقل در حق تو نیست با جلدی
 بخوبی کلایک ای شکر کار
 بومین اعلامند اولور
 عاقلان استرانی و جلدی
 عامل اما استرانی و جلدی
 عاقلان استرانی و جلدی

وقتی بطفه کوی عماراؤرمی باشد که درگنبد قبول آوری
 وقتی قبر کوی که صد کوزه باشد که که بکار ناید خیزد آنکه حلقی
 حرم آوردن بر بدان تست برینجان عفو کردن از ظالمان عورت
 بر مظلومان میست خپش را چون تمهید کنی و بنواری
 بدولت تو که میکند بر اینباری بر دوپستی اویشان
 اعما و دشمنان کرد و بر آواز خوشش که دکان که آن بجای تبدل
 شود و آن بخوای میفر کرد و پست مصوف هزار دوپست وانی
 و رسیدی ای دل که برای تنی پیران سری که در سر ای آید
 و در میان من و چو دانی که وقتی دشمن کرد و سر کند که توانی بدشمن
 مرسان که باشد که وقتی دوست کرد و سر ازنی که نشان غمهای با کسی
 و میان نزد که چه معتمد بود و چو پیکر بر سر تو از خوشش بر نباشد
 پست خامشی بر که خیر دل خوش با کسی که کنش که کنش که کوی

در برت استخاصه محبت باک خستلره
ستم و ظالم و اراذل و کرم مرعوم
اولیق مظلوم و جور و ادد
یک تیر و ندانی حمایت
ستود که نفع اند نه نجات

خفته چون تو شد الحسن
گفتند و شربت الحکمه مهر
ماوت بمرگ و سلفه اضماد
بار ابرو داد کلد و او غل حاکم
غیر نفس کینه افتاد جانر کلد
سر خاله متدل تر خاله قول از او

سری درسته گفت که اینها را که
در دستم است اول در دستم فادر
و در دستم فادر اینها را که در دستم
در دستم اول در دستم فادر
در دستم فادر اینها را که در دستم

مستحق ارجح از ارجح که مستحق
مستحق از مستحق که مستحق
مستحق از مستحق که مستحق

ای سیدم آب ز سرشسته بندید که جو پشه شوان پس جوی
سختی در میان بن یکت که با بخت یکت
حکمت دشمنی ضعیف که در طاعت آید و درستی نماید مقصود او
جریان نیست که دشمنی قوی کرد و گفته اند که بر دو پستی دو پتان
اعتمادیت با تعلق دشمنان چرپه و سر که دشمنی که یک از او
میدارد بدان ماند که آتش اندک مثل میگذارد و قطع
امروز بکش چو میتوان کشت کاشت چو لب شد جهان
نگار که نه کند کار را دشمن که بر سر می توان دو
سخن در میان دو دشمن نباید که اگر دوست کرد و دشمنم ز دشمنی
میان دو کس چو آن است
کشد این آواز غش که ابد دل
میان دو کس آتش افروختن
و می اندر میان که بخت چهل
نی عقلت خود در میان سخن

خطان ترا کی گسیه
که بوسه حقین گسیه
اصل کمال در حشمت بختی
که پادشاه عالم از ذی جلال
بر تو ضعف که طاعت ابدار
ایده دوستی کو شتره معصوم
عداوت استیحا کم ویره
دو سلسله عمارت دوقدر
و هر که دشمن خود در خوار
آز آتش سوزد موب
بوگون سوزد که کوه سوزد
یا قواش بلند و احسان
قدر رشامه قویه کاش
سلاک الله مان آمل
و کی ترسم از اسد و غری شو
عداوت مبتدل مروت او
حجالت عارض او

روسته کرده خوردن سینه اول
طوبیعه نادر دشمن خود بخوار گوش

هر کس که دشمن را صلح کند
بجوش اولور الک حلی کوی

بر صحتی نامده مشهور اویق
روستای اختیار یک کر کرد

فوق المروئیه سنگ است
سلطان المروئیه جنگ است

در کار التون ایستاد اول حال
در حلقه و راه قاضی کرد

در حلقه و راه قاضی کرد
در حلقه و راه قاضی کرد

در سخن با دوستان آسایش ۱ تا نذر دشمن خود بخوار گوش
پیش دیوار بجای کوی شوش ۱ تا نباشد در پس دیوار گوش
حکمت ۱ سر که با دشمنان صلح میکند نزار در دوستان دارد
بشوی ای جزو من داران دو ۱ که با دشمنان بود دشمن است
پس چون در امضا کار می شود دباشی آن طرف افتاد
که بی کار تر باشد ۱ پست ۱ با مردم سهل خوی شوار کوی
با آنکه در صلح زندجک جوی ۱ تا نذر بر آید جان در خطر
افکن نشاید پست ۱ چو دست از همه جلی در پست
حلاست بران شمع است ۱ بر عجز دشمن رخت کن که اگر فاد
شود بر تو جوش ۱ دشمن چو منی با نواز اول و نواز
غریب در استخوان مرده است ۱ حکمت ۱ سر که بی کشتن
از غایت او بر ماند و او را از خدای خدای خدای

پسندید پست بجایش نیک ۱ مندر بریش علی آزار مردم
ندانست که رحمت کرد بر ۱ که آن غلبت بر فرزندان آدم
حکمت ۱ خیرت ز دشمن پذیرفت خطاست و لیکن شنیدن روت
تا بخلاف کار کنی که آن عین جواب است
حکمت ۱ از نیکو دشمن گوید آن کن ۱ که بر نواز زنی پست جان
کرت را می نماید پست ۱ از بر کرد و راه پست چکر
حکمت ۱ خشم پیش از حد گرفتن و خشت کرد و لطف پی وقت
سبب بر در خندان ریشی کن که از تو سیر کردند و خندان

دشمنی منی هم دست	دشمنی منی هم دست
چو فاصد که جراح و در دست	دشمنی منی هم دست
نیمه خشتی که نامش قد چو	دشمنی منی هم دست
نیمه خشتی که نامش قد چو	دشمنی منی هم دست

پسندیده در خشتش اگر
ولی از ارج هم آرد

شوک که در رحم آرد
از دشمنی اول است

دشمنی منی هم دست
خطا در اما گوش است

خطا در اما گوش است
خطا در اما گوش است

خطا در اما گوش است
خطا در اما گوش است

خطا در اما گوش است
خطا در اما گوش است

خطا در اما گوش است
خطا در اما گوش است

او در کلوایلوک است و در سینه
 کس که تیر دندان اوله کوکال
 یکی بد آیین دشمن کس که
 بری پارتشاه بی علم بری زاهد بی علم
 کس که حکم اولسون اول شهرار
 کس که هیچ فرمان بردارند
 کس که لاتی اولان اولد که دشمن
 خشی بر رتبه ای که دوستدار این
 عزت اولد آتش غضب بر سر اول
 بنیور و دوشتر زبانه حمیه یار
 ایستاده مع دشمنی آدم اولد
 رایشده طوطی که اولد بر سرش
 کس که نوبلیند و سرش
 کس که حیا اثر می سن
 حاکم طعنه کور بر اهدی
 تربت اولد اولد از سر برها
 بری خاک است ناکل قتل مصر

خوی دست دشمن گرفتار که
 اولد بر سر و اولد بر سر
 اولد بر سر و اولد بر سر

مرا تعظیم نه پرتیک پند
 کس که دیر که تیر دندان
 و دین اند پادشاه بی علم و زاهد بی علم
 بر سر ملک بنادان ملک فرمانده
 پند پادشاه باید که تاجه خشی خشم بر اندیز دشمنان که دوستدار
 اعتقاد نمائند که آتش خشم اول در خداوند خشم اقدیس که بانه
 بر خشم رسد یاز پند خشم شایسته آدم خاک زانو
 که در سر کینه کبر و پندار و باد
 نه پند آدم از خاکی یا آتشی در خاک پهلوان بر پند می
 کس که تربت از جیل پاکین کس که بار و پو خاک کل کس که خشی
 یاز چه خوانده همه در خاک
 کس که قمار کس که چاکه رود از جیک و عقوبت و بی خاکی است

اگر دین

اگر ز دست ببار ملک رو بدید
 چو پنی که سپاه دشمن مغرور تو جمع باش اگر جمع شوند
 توان پر شانی اندیش کن
 چو پنی بر میان دشمنان کس که و کرمی که با هم کز نابند
 کارزار کن و بر باره بر یک حکمت دشمن حوازی می
 در مانده سپند و دوستی چنانکه با دوستی کار کند که هیچ
 دشمن نمکند بر ما بدست دشمن کوب که اگر این غالب آید ما کستی
 و اگر آن از دشمن پستی
 که سر شیر برادر چو دل جان برداشت پند خشی که لانی
 که دلی بازار تو خاموش باش تا دیکری بپارد
 بجلا شود بهار پارس
 پادشاه را بر خیاش کس واقف کردان کرد که بر قول کلانی

ملازمت در و ده افلاک حاکم
 نیز بر خود خوش خودن ملایه

سیاه دشمن چو اولد بر نشان
 اولد بر نشان اولد اگر متفق اولد
 سن جمع اولد اولد باک اولد
 و از اسوده اولد ای دل دوستدار
 چو کور که دشمنان احمکه و دجک
 اگر حمله سی که دشمنان احمکه و دجک
 دشمن حمله اولد حاکم اولد
 حرکت اولد دوستی بوردن اولد
 ایدر که دشمن تیر غافل اولد که سراری
 دست دشمن اولد در کوب از اولد
 اولد بر ماری اولد دشمن اولد
 مار غالب اولد بر خود دشمن اولد
 اسن اولد ز لون اولد که حرم
 جگر بر شیر بریم جان اولد
 بر خبر که کولگر بر اولد حاکم
 اولد بر سولیم تا که اولد حاکم
 سولیم سار خنده لری سولیم
 اولد خنجر لری لود حاکم
 نازش بر متعلقان حاکم
 آگاه انتم مکر که حاکم اولد

و الا که می هلاک که سعی در سر
 تانی از اول وقت سوله سوزی
 که تا شیری انک اوله مقرر
حکمت هر که بخود را بصحت اعلی
 قصد ایلد اول کسی تخت مجاهد
 و به شتمه عجمه بار حله مغرور
 اوله که بر راز از رقی قوم
 بری و ام طعی احمد را جوش
 خوش کلور در سنه ضمیر او و شول
 لاشه بی که طوطی غنم او و کور
 ششوت قتر **ملک**
 شسته درخ اندلر مایه بینی
 که خردی لغت انک اوله انکار
 اگر رکون بارین کور یک
 صیوب ریخه عجمه باره تکرار
 و در سر مستحقین
 و بر خیار که ماران ایدر سر
 بر کس کند غلبه کمال و در جلال
 و در سر مستحقین
 و بر خیار که ماران ایدر سر
 بر کس کند غلبه کمال و در جلال
 و در سر مستحقین
 و بر خیار که ماران ایدر سر
 بر کس کند غلبه کمال و در جلال

بانی و اگر نه در ملک خود می کنی پست	الانامشونی مرد بخوبی
سجده کنستن بنکاکن که دانی که در کار گیر دشمن	که کر وندی نراوش باری
حکمت هر که ضیعت خود را می یکند ضیعت کوی محتاجت	مستکم رانا کجی
دشمن خود و غور و راج که این دانه رزق نباده و آن دهم است	شو غره جرسه خورش
کشی و داحق پستانش و شش آه چون لاشه که در کعبش زنی	بجین نادان و نپار خورش
شود قطع	فرزند خود بکمال قطع
که انوکا مایه نفعی از تو دارد	بهر کف مسلمان که قنای
دو صده پند ان عقوبت بر با	
یکم در خورش صلاح نه پذیرد	
بجین نادان و نپار خورش	
فرزند خود بکمال قطع	
بهر کف مسلمان که قنای	

درست نیست خدایا جو و دهم	جو و گفت بتو تر میخورم
و کر وندی خودم بچو پانم	کر و بیلط ز جیقت نم
بخشیدن نزد کسان که نادم	حکمت و آدی بر سفره خوش
و دمسک بر مردی باجم پشیرند خریص اجبانی که نه است و فای	
بانی سیر کما گفته اند و نگر می شاکست بر که و انگری ضیاعت	
رو و شک یک نان قی بر کرد	نفت روی زمین بر کند دیده
چو چوین دو بر شش کشتی	مرا این یک ضیعت کرد و بگشت
که شوشه شلست از وی پز	بخود آتشش و دوزخ کمن تر
و آن آتشش از جیقت روز	جبر آبی درین شش ن امر و
پنه هر که در حالت توانایی کوی کند در وقت تا توانی	
پند قطع	پداخته از مردم آری نیست
که روز مصیبتش باریت	سر چرخه و بر آید و پرناید

طوعی کل جهار امون خدا
 پس بودی اندا خوب تو بقیه
 کرمان رسام بدیالی امتر
 منعم اوله که همانا بن عفر
 که عظم نوکی و میر در جمال اوله
حکمت اولی آدم بر سفره و ضعا اعلی
 الی سک بر خید کلس فوره عونا ایدر
 حزن و ایا که رسد در قانع زبان سر کور
 تو اگر کن که مالک شاعرت اوله در کوی
 راجه **ملک** طاروغ صانع ایدر راکه
 نعمت دنیا طوطی بر کس
 و شش سعدی بادر حرم و عالتی
 بکار بده صحت ایدر کندی
 که شوشه شلست از وی پز
 او و که تدر دوزخ آتش
 کور مرین اول آتش سولاف
 و نمار و صبر الموت بول
 هر که تو گفت اندزه او که ایدر
 تا تو ملک کوریه **ملک** پداخته کلسی
 مصیبت و کسندی اوله

حالت بر نفس از قایم در دنیا یکی عدم است و در دنیا نیاید صانع خود در حضرت راسخ و ماله در
 عجب است که نه و برادر فاکر الله تعالی الم اعلم لکم ما بنی آدم ان لا تعبدوا الشیطان **و** اول سخن از کمال
 که در آن آیه در آن که شیطانی و هم مخلصان احوال تجار است سلطان مقلودن مال که هر

قرص و سره اگر کم غل غل غل	خاکه مشرق شنیدیم کم کند	بجس مال کاسپ چینی
فاقه دن اچیه های اگر	صد بروز کنده در دشت	لاجرم نمیش می پنه
اعتن وضعی اللهک ادا	مرعک از چند برون بید و غل	وادی راوه در دشت عقیق
حقوق اهل کفر حکا نشود که	وانکه ناکه کجی کجی	وین بکن فضیلت شایسته
روایت تر سینه در طبع	اکمید هم جایانی نمانی	لعل و شوارید پت اید از پت
دولت است که افت و خیز نور	حکمت کار با جبر راید و مستحق پد اید	
طبع اول و سر توده بر غفوری	بجتم نمیش دیدم در پیمان	که آسپه شیبی بر دشت
ولاوق بل اچیه کدن	سمند با دما از ک فو مانا	شیران چکان پست میر
اول و بر کونده و لرزه ادا	پند ناوا از به را خاموشی نیست	و کین مصلحت با نیشی ان
ولی هر کس قدر می	نوشی طبع	چون نسی کال فضل آن
نیست و مرغ جعفر طی طبع	که زبان در دمان که داری	آدمی را زبان غنیمت
ارحی زاده جعفر و عقیق	جوزی نوزاد یک پری	خری بابایی می باقیم
صغیر اول کس اول کس اول کس		
ادم اول کس اول کس اول کس		
اول و سر توده بر غفوری		
ولاوق بل اچیه کدن		
اول و بر کونده و لرزه ادا		
ولی هر کس قدر می		
نیست و مرغ جعفر طی طبع		
ارحی زاده جعفر و عقیق		
صغیر اول کس اول کس اول کس		
ادم اول کس اول کس اول کس		

است بر روکم آهسته اول کس که آن کوادر اوله جل
 شرمه اول کس آهسته منزل
 شرمه اول کس آهسته منزل

سند و توفیق و کمال
 حاکم و توفیق و کمال
 حاکم و توفیق و کمال

بر و حرف کردیم	حکمتی شش ای و ان پیکشی
این بود پیش از لولم	نیاموزد بهایم از کوشا
تو خاموشی پاموز از بهایم	سر که تامل کند در جواب
پیش از پیشش ناصواب	یا سخن آرای چو دم بپوش
بایش باز جووان بپوش	پیش هر که با ناز و خور
بجس مال کاسپ چینی	حکمتی شش ای و ان پیکشی
لاجرم نمیش می پنه	نیاموزد بهایم از کوشا
وادی راوه در دشت عقیق	سر که تامل کند در جواب
وین بکن فضیلت شایسته	یا سخن آرای چو دم بپوش
لعل و شوارید پت اید از پت	پیش هر که با ناز و خور
حکمت کار با جبر راید و مستحق پد اید	بجتم نمیش دیدم در پیمان
که آسپه شیبی بر دشت	سمند با دما از ک فو مانا
شیران چکان پست میر	پند ناوا از به را خاموشی نیست
و کین مصلحت با نیشی ان	نوشی طبع
چون نسی کال فضل آن	که زبان در دمان که داری
آدمی را زبان غنیمت	جوزی نوزاد یک پری
خری بابایی می باقیم	

است بر روکم آهسته اول کس که آن کوادر اوله جل
 شرمه اول کس آهسته منزل
 شرمه اول کس آهسته منزل

بر و حرف کردیم
 این بود پیش از لولم
 تو خاموشی پاموز از بهایم
 پیش از پیشش ناصواب
 بایش باز جووان بپوش
 بجس مال کاسپ چینی
 لاجرم نمیش می پنه
 وادی راوه در دشت عقیق
 وین بکن فضیلت شایسته
 لعل و شوارید پت اید از پت
 حکمت کار با جبر راید و مستحق پد اید
 که آسپه شیبی بر دشت
 شیران چکان پست میر
 و کین مصلحت با نیشی ان
 نوشی **طبع**
 که زبان در دمان که داری
 جوزی نوزاد یک پری
 خری بابایی می باقیم

است بر روکم آهسته اول کس که آن کوادر اوله جل
 شرمه اول کس آهسته منزل
 شرمه اول کس آهسته منزل

و باز در حدیثی طبعی فاعلی
 بر آن سرشته تا اول اندر
 علتی که اول قدر بر آن
 حادی نفس صلیله و سحره ده
 روزی که کسی قیام دارد
 ایستاده شکر آنی که از خواب
 زنده نطق معده بر آن نشانی
 عویر اهل امور زینت
 در دمعده حیات
 بیک نیز اندر کم
 اختیار او شده منتظر
 اهل سبک و اولی بلان بر سبک
 رای اصعد عیس و در یک
 اما بر کرده درجی بونیک
 صلا فنی صلیت کورب عیشگر
 من به ان آتی علی مضی و عیلا
 کدر بر اختیار مایه باقی
 اولد شهر یک عوایله
 سحره اولی باطل قتل المجلد
 صلیت فوت ادلاک اندر
 منتج اولد زنده اولی
 کشته آماج زنده اولی

و جوانان تا طبق بر یکدیگر و پیران تا عرق کشده و قلندران خندان
 بخورند که در معده حادی نشین نماند و بر سفره روزی پس
 ایستاده شکر را و شکر گیرند شبنم معده سبکین شبنم
 مشورت با زبان بیاست و سخاوت با صفتان
 کنایه سر که دشمن پیش پست اگر کشد دشمن جو
 بیک از پشمار بر سبک خیزد رای بود قیاس بیک
 و کروی بخلاف این صلیت نماید و کشد اندک که کشن شد یاقول
 آویز نیست بیکم اگر اختیار باقیست توان کشد و توان خشنه ما که
 می توان کشد شود محبت که صلیتی فوت شود که تدارک پیش
 آن مش باشد بیک نیست ندان چنان کرد
 کشد را باز زنده شود که شتر طعنه بیک شتر
 که چو رفت رنجان نیاید حکمت حکمی با جان افتد

اولی صبر اولی شرط
 اتلخی بر دخی رونک محال

توقع حمت ندارد و اگر جابلی زبان آوری بر حکمی غالب است
 نیست که پشیمانی که کوهی می کشد
 نه عجب که فرود و نه پیش عذیبی غراب قمش
 مرد آرد که از سینه جانی نهد تا دل ویش نیاز و در شرم
 سنگ به کوه که کاشکند قیمت سنگ بخارید و ز کرم شود
 که خرد مندی را در غره او با شبنم می کشد و گفتند
 که آواز بریده باطله علی سبک و بوی غبر از کندی سر فرو مالد
 بلن آواز نادان کردن خفت که در مارا به بی شرمی پند
 نیده اند که آتشک مجاز فرودماند بیک طیل عاری
 حکمت جوهر اگر خلافت من عین پست و غبار اگر بر فلک
 رود همان خیم نیست استفاده بی تربیت دروغ است و پست
 نامستد ضایع خاکستر بی غالی دارد که آتش جوهری عظیم است

حکمت بر عاقل که جاهل از مصاحبت اعلیه
 اندن عزت آرام توقع اعلیه
 اگر جاهل که زبان آورد یک ایل
 بر عاقل علیه اید و بخت و کله در کویا
 زینت که کوه هر اندر
 غایت میل او که بر قفسه
 اولد و معلول بسبب پیش
 مرد آرد که جاکر سه راز اول
 خا طرس خوش طبع و حکمت
 سبک به کوه که کاشکند قیمت سنگ بخارید و ز کرم شود
حکمت قیمت سنگ زیاده از کاشکند
 بر خود منده که خلقه اوقات نه خنول
 لال و سخا دل عجب و کله که صلیتی
 آواز بر بی شتر و بوی غبر
 رایحی غایت اولد طر و هر
 بلن آواز نادان کردن خفت
 اید و آواز لال و شرم و لالان
 مقرر که آتشک مجاز
 ایدر سبک حاشی طیل عاری
 اگر جوهر را بدو شمس بینه عید
 اوج فک حقیقت حسیب
 استعداد سریت لایم کل
 تربیت ضایع اید و کل
 خالسه اولد انشای حسیب و عید
 اولد غله عالی در امانده هر

حاکم ابرورد قیمت شکر نیوان
و کدو بلکه اول خاصیت نکرد

چشمه و دکلای طبع کفایت
چشمه و دکلای طبع کفایت
چشمه و دکلای طبع کفایت
چشمه و دکلای طبع کفایت
چشمه و دکلای طبع کفایت

مست اولد که راجه شیعی محط
عقار تقریبه حاجت عالمیه
طبله عقار کی جانوشده افامه
شده نادان جانیه طبل کی بلند آوار
شده ادا دوزی نوسده **طبله**

ملک کو میان جاہلہ
مشتاقی نہ دیدی ضد یقین
از اجساد هر کول لید
استغنی عن الهم و یقین
بر دوستی که مدغمه و خیر
در لایق و کلدی که رومده

و در این باب اندوه که
بیل بود بخند شک او بود لعل
تین شک ایل بود ده اوچ
عقل دست لعلده که قنار
حرر عاقر دست نینر جاد
کی قوت را کی بود سوید

ولیکن چون بخش خود سزای دارد و بنا خاک بر آریست و قیمتش کم
از این است که آن خود خاصیت وی است **پست**
چو کف از طبعش پخته شود بدین تغییر از او کی در شش نغز
سزای کرداری نه که سزای شکل از خاصیت و بر سیم آرد
شکست است که خود بیدید عطار گوید و اما چو طبع
عطار پست خاموش و سزای دانا چو طبع غاری بلند
آورد و میان تنی قطعه عالم اندر میان حایل را
مثل کشاید صد قیان به مشهوری در میان گوشت
صحنی در میان ریای **پست** و پستی که بر یکی
نزد نماید که یکدم بپارزند و بسکی چند سال شود اصل باز
نماند یک نفسش یک حکمت عقل در پست من
نار پست خاک مرد عاجز و در پست زن که بزرادی بی قوت که

بنادید قطع
یادنا خود نبود در عالم
یا کو کس دین زمانه نکرد
کس نیا یخت علم تیرین
که مرا عاقبت نشد نه کرد شکایت
درویشی خود بکوشه سحرش شد
بود پادشاهی بر وی کز دست بر نیامد
و او غفلتی کرد سلطان از بنا
که سلطنت بهایش پست بهم برآمد و گفت
این طاعت مال جوانان
و دیگر گشت ای درویش ادبها روی زمین
ترا که ز کرد چرامت
کنونی و شواد آب گهای نیامد و گشت
بیکوی تو خجسته اند
کسی را که تو خجسته اند و او را
و دیگر که بیکوی تو خجسته اند

<p> در عین امر خلافت بود که که چو راحت خبر دولت است بگو جان برای خدمت است دیگری در حال از زبان پیش </p>	<p> پادشاهان و در پیش است که گفته اند برای هر آن است یکی امروز که هر آن است روزی که خبر داری از آن است </p>
--	--

یوقدر عالم البحر سیح وفا
ایلم که کجاست نهاده آنی
آه ای که در این جهان
ایلمی عاقبت شانه می

بر دروش محمد و صحابه او تو مشاهدی
پادشاه عصر اول را بهین گذشت استبدادی
درویش باش فالدرب انتفاست اندکی
پادشاه استبدادی تو فایده جوان کی درین
گذشت و عدم انتقامند شخص او کی درین
ای تو دروش باک شاه روی می گوئی استبدادی
نخون و اسم خدمتی را از تربت سرایانی
بریند کتور و کرد دروش این تو پادشاه سرایانی
تو نه لغت توقع ایو من خدمت تو می
دو می دل کباب است ایو عتی غایت ایو

درین ایام که در این
شهرها بسیار دردستان
کوچه احداث شده است همان
و سفندان کل جهان چون
خدمت یگانه در راه جهان
درین ایام که در این
شهرها بسیار دردستان
کوچه احداث شده است همان
و سفندان کل جهان چون
خدمت یگانه در راه جهان

قطعه ای
 شاهک سده کا اولو بود
 چون قصا عربی اید و خوش
 کم قازیر بر کشی قرن
 کم مودر سخته می باد و خوش
 نه بد و تشک سودی خوش کدی
 ی بدن نه جا اندر یک عطا اندر
 من ایدی انی تنبا اندر که کار حمت
 من تاداشه اشترای می کاخ و ندو
 وار اکل نخت آنگه ایلوا حاکم
 در اندر که سباز دوت دایا
 بر دوا و کج حصر حصر نه که مرسته
 در کدی و استعدای حمت
 استیدی از و شب خدمت
 و عده و عده هم الطافی
 و عده و عده فدن تر سغم
 نون کرمان اولو بتر الی
 می حیران دن بو طه هر اسان
 دم نعره صدیق ندن اولو حرم
 ای ایدر او طبعی سید حرم
 در و خوش افش فکد
 اولو بتر ای که دیر حصر ام و در حرم

فوق شی و بندگی بر جاست	ناله مهر پسر خیال نیش
بابه از خاک مرده باز کند	چون قضای نوشته کو پیش
ملک را سخن درویش ستوار	نماید تو انکار از درویش
آه که گشت از من چو ریخا بگشت گن	این جوهر که زخم نه گنجی گشت را
در باب کون که غیبت است بدست	نیروی دگشت است
کی گشت دولت و ملک نیز از دست	حکایت یکی روز از پیش
دو النون صری آید و تحت خواب است که	روز و شب نه بدست
سلطان شهنشاه و غیر شش امید و	روز و شب نه بدست
بگریست و گشت اگر معاذی عرو	بعل جعفر پستی که تو بطلعت
از جود صدیقان بودی	که بودی امید راحت و رخ
زی درویش بر فلک بودی	در وزیر از امانی پریشانی
چنانی که ملک ملک بودی	حکایت پادشاهی که بگریختی

[illegible]

برادر شاه مرد و مردی که قبل از فرستادن
نکاه امیران شاه را خواستار شد
گفته که از اراده ملک ترسید و بگریختن
برادرش رفت و ترسید و بگریختن
و گویا که از اراده ملک ترسید و بگریختن
چگونه و بگریختن و بگریختن
شکر خاندی که ظلمت را
چگونه و بگریختن و بگریختن
ملک صفتی خوش گویا از او بگریختن
و در او ترسید و بگریختن
رای اندازد و از او بگریختن
را بگریختن و بگریختن
صورت بگریختن و بگریختن
رای ملک بگریختن و بگریختن
مسافر بگریختن و بگریختن
و از او بگریختن و بگریختن
اندکی بگریختن و بگریختن
مشیت اندکی بگریختن و بگریختن
یا خوش بگریختن و بگریختن
تیسرین بگریختن و بگریختن
که در آن بگریختن و بگریختن
بر او بگریختن و بگریختن
سلامت بگریختن و بگریختن

[illegible]

در خودی نشسته اندیشم
 تخیل بر دیرای نیک و جام
 که دیرکس آن تنم
 در جسم من عجلایم من
 که کاندن بر طایفه ایست
 شش و شش و شش و شش
 که در خرد و دل و جان
 و او ایست که در دشت

ارکان دولت یافت نمرای حسین کسی چو باشد کی اشارت
 بکشتن کرد و دیگری بریان بریدن و دیگری مجاورت سرو گفت
 ای گفت ای سپهرم آنست که گفته کنی و اگر خبر و رتبه مقام
 خواهی تو نیز شش و شام و دو بخند که از صد کی زده پس که ظلم از
 تو باشد و در محراب قبل ختم یافت

زمر دست آن نبرد که نبرد
 که چون پل دامن کپار بود
 بی هم یکسپاس است از تو حق
 که چون چشم آید شادان
 یکی از شش غوی وادش نام
 که در دامن غوی وادش نام
 تیر زانم که غواهی کهن آید
 که در دامن غوی وادش نام

ما غریق شد و دوباره بود ای افغانی که ز بزرگان طالع است
این هر دو دیگر تا سر یکدیگر باشد و نیا بر خشم طالع تا یکی خلاص گردد

دیگر مرده بود که من تحت عمر شش ماهه از آن در گرفتن و تانها کردی
 و این بخندید و گفت ای دو کوفتی قیامت و دیگر میل خاطر من بر ماند
 ای که می خست بود که وقتی در پابان مانده بودم مرا بر غمخیزان
 تا بخت بود و دل من مانده بود و از دست آن دیگر تازیانه خورد
 که من صدق الله من علی صاحبها فانه من ساء قبلیله
 تا توانی درون کس خراش نه گمان زین راه خارج باشد
 کار درویش مستند به راه که ترا نیز کار با باشد
 دور بود و نماند کی من دست پادشاه گدی و دیگر بی بسی
 باز نماند خوری باری تو لنگ درویش را گفت پندت گفتی
 تا از شست کار کردن بری درویش گفت تو چرا کار زنگی تا از دست
 خویش باری با بی که می گمان که نه اندان خود خوری و نشنیدی
 که هر شمشیر زین غمخیزان چو پست است من تنه درویش

بن آدم عمری تمام اولش ای دی عادی
 ونگون استخلاص عرض آخر ظاهر
 اولدی طالع که است انتی برود
 صبح در خلعت کتبی بر او خور
 زیاده ای در برابر وقت یا بانه
 ایتم نی دوه سی روز بر بندگی
 کار بخون محبتی کو کله قالش
 اول غنیدن بر یاز بانه رنجی
 ایتم کلام حق صدق محض
 صالحا افلاک و سن اساده
 قادر یک کتبی محمد
 کم بو تولد و وار و ایلی
 کار و نوشتانی طریقه
 کم سنگ و وار و ایلی
 یکی برادر و ار ایلی
 یوبان بری سی باز و ایلی
 آید وی تو انکدر و نوشتانی
 معبد و لایسن تاکر بخور کتبی
 او لایسن و نوشتانی سن
 او لایسن تاکر و نوشتانی
 ریشکدر که کش کند و ایلی
 یکدر شمشیر زمین قور شایسته
 چهاره الی علامه
 عذر شهید الی کتبی
 قرشی چو خیرین ایلی

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

مهر صرف الملک حفاور که
کم نه بیم باز و نه کیم نشت
کل قاعت الملک حفاور که
خدمت الملک حفاور که

حکایت

سلطان عادل و خسروان و عادل
و خسروان و عادل و خسروان
و خسروان و عادل و خسروان
و خسروان و عادل و خسروان
و خسروان و عادل و خسروان
و خسروان و عادل و خسروان
و خسروان و عادل و خسروان
و خسروان و عادل و خسروان

کسی که تمام مملکت را
در دست گرفته و تمام
مملکت را در دست گرفته
و تمام مملکت را در دست
گرفته و تمام مملکت را
در دست گرفته و تمام
مملکت را در دست گرفته
و تمام مملکت را در دست
گرفته و تمام مملکت را
در دست گرفته و تمام
مملکت را در دست گرفته

باز دست برینده پیش امیر	عمر که نمایه درین صرف شد
تا چه حوزم میخورد چه پیش	ای شکم خیز بنانی پز
تا کنی بشت بخت دوتا	حکایت کسی نه ده ما کور

میشویش و عادل که فلان شمن در شینم که کند ای بویل
بداشت کف سنج شیندی که مرده بود که داشت
که برود و جایی شد مانی است که در مکانی مانده بود ای
حکایت کردی که در خدمت کبری بصلی در سخن می کشید
بشهر اما سخن میگوید که در برابر پاشا اطمینان و طمأنینه
ندیدیم و پس چون میگویم که حدیث مبارک است و ما بر سخن
کفن بکشت نباشد پس چون کاری بی فضل من بآید
مرا و می بکنی بکشت نباشد و اگر چه که ناپا و ناپاست
اگر نماند شینم بکشت حکایت مروان را

پون ملک مصر منوط شد که خلاف آن طاعی که برود ملک مصر
خدا بی که در خیم آن ملک را که خیر ترین بنده کان سیاسی داشت
نام او ضیف ملک مصر بودی از زانی داشت که کینه کفایت آن سیاه
تا بجایی بود که طاعی در خدمت مصر شکایت آورد و پیش او که بزرگوار
برگزار نیل بادن بی وقت که و تمام داشت گفت بزم بکشت
داشتی در پیشش این شینم بکشد و گفت نظم

اگر در سخن برون می فرود	زاد آن ملک در نهی بر بود
بنام و نام چنان روزی	که در آن اندام حیران ماند
بخت و دولت بکار و بختی	خبر بآید آسانی نیست
و چنانچه در حجت بسیار	بوی میزد جسته عاقل حار
یکی که نصیب مرده و رنج	ابدا نه حسرت به یافت کج

حکایت یکی را در ملک کبیر کی چنی آوردند خواست او را

چون ملک مصر ما را در آن
آوردی ای تندی و عجل طاعی که
ایله و عوای الرجعت الملکی
سلطنت مصری جیسر تر بود
که تیر به شلایم و عوای
ایله که بر سیاه قوی و از این
یعنی از آن ایله نامی صیب
اکالایق کوری و در هر که اول
و یکا کستی بود ای که بر کور
انجیر شکایت ایله که کنا
ایله که وقت از آن ملک
مرا و در طاعی و در آن
بجاریه ایله تیر که
صانع و تلف ایله بر صاحب
کولوب ایله که او را
جماندن ایله و در حال
اول و ایله که
فالو و مران علو و زاده کال
و کلد عقل کامل ایله و
اول و ایله که ایله و
جماندن ایله و در حال
که عاقل خوا و زاده ایله
و ایله که ایله و در حال
و ایله که ایله و در حال

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تألیف: میرزا محمد باقر خراسانی
موضوع: فقه، اصول دین
نسخه: خطی
شماره ثبت: ۱۰۰/۲۵۳
تاریخ کشف: ۱۳۸۵

1875

محمد بن ابراهيم بن محمد

شدم که مردان را به خدا ^{دل و شمار} انکه دشمنک
 تا کی میت رود این مقام ^{که با دوستانت} خلافت و
 به مودت ملل صفا چه در روی چه در وقت ^{چاکم است}
 چه کینه و پیش میرد ^{دور بر چو که خند سلیم}
 و صفا چه کج کردم ^{مهر که عیب} دکان پیش تو آوردم
 خجاست حتی چند اندوه بجان ^{مشق سیاحت} بود و دیگر
 رنج و دشت ^{خواهم که مرا} وقت کنم ^{وقت نکردم} که کنم
 اخلاق بزرگان بدیست ^{روی از مصابت} مسکینان بپایان
 و فایده ابرغ و اشین ^{که من اندر نفس} و این قدر غرض و عزم
 می شناسم که در دست ^{مردان} و این ^{شماره} به شمار
 ان بلم ان بابک انو است ^{است که من} است
 کی این میان کف این سخن ^{که شنیدی} است که درین زمانه
 است که در این میان کف این سخن ^{که شنیدی} است که درین زمانه

شدم که مردان را به خدا ^{دل و شمار} انکه دشمنک
 تا کی میت رود این مقام ^{که با دوستانت} خلافت و
 به مودت ملل صفا چه در روی چه در وقت ^{چاکم است}
 چه کینه و پیش میرد ^{دور بر چو که خند سلیم}
 و صفا چه کج کردم ^{مهر که عیب} دکان پیش تو آوردم
 خجاست حتی چند اندوه بجان ^{مشق سیاحت} بود و دیگر
 رنج و دشت ^{خواهم که مرا} وقت کنم ^{وقت نکردم} که کنم
 اخلاق بزرگان بدیست ^{روی از مصابت} مسکینان بپایان
 و فایده ابرغ و اشین ^{که من اندر نفس} و این قدر غرض و عزم
 می شناسم که در دست ^{مردان} و این ^{شماره} به شمار
 ان بلم ان بابک انو است ^{است که من} است
 کی این میان کف این سخن ^{که شنیدی} است که درین زمانه
 است که در این میان کف این سخن ^{که شنیدی} است که درین زمانه

ظاهر حال عارفان دلیست	این به پس که خلقت
در عمل کوشش هر چه خواهی پیش	آب سپیده و علم بردش
زاده می نه داس پوشش	زاده پاک باش و طبعش
ترک دنیا و شوشت به پس	پارسی نه ترک جامه و پس
در و نگاه مری باید بود	رجعت صلاح چو چو

فی الجمله روحی ثابت و قوی ^{ویم و شب} کجا بپای صافی
 خسته ندی و حقیق اریق رفیق ^{برداشت} که بطاعت میره غم
 غایت بی غمت ^{برسان} که خرم و بزرگوار
 جابجایی ^{چون} که در ^{چند} که از نظر درویشان عا
 شب ببری رفت و درین ^{مردیده} تا روز روشن شدن تا کی

صورت صلاح و ده کلیدی ^{سکوت و زکات}
 سنگ اولی ^{مقتضای خلقت}
 در و نشان ^{او نه} و این ^{یا} به ^{مهر}
 کار و محرم ^{اگر} به ^{مهر}
 ظاهر عارفان دلیست ^{توفیق} که خلقت
 علم سحرآمیز ^{کیست} که خلقت
 زنده اولیا ^{است} که خلقت
 ترک دنیا و شوشت ^{به} پس
 بزرگراه ^{اگر} که خلقت
 نمخت پس ^{مهر} که خلقت

اجتناب از کلو قیاس و ولای اندل
 شکار و بازی ^{و سر}
 در دلی ^{توفیق} اریق رفیق ^{برداشت} که بطاعت میره غم
 طهارت ^{نیکه} حال ^{راه} عارف ^{کرد}
 کندی ^{باز} از ^{سیر} که خلقت
 جابجایی ^{چون} که در ^{چند} که از نظر درویشان عا
 دایر ^{روغ} که خلقت
 طرف ^{صواب} و یوان ^{اول} که خلقت

مراد از ادب و شایسته
حاجه احمدی اوست
چگونه که در این کتاب
احمدی و حوکی غازی
در این کتاب

چکنا مارا شیده در چله ۱۰ برینده دل و شمنان سے
اگر برکه بخند از کلاب ۱۱ کسی دروئی افتد شود خنکاب
حکایت نامدی میمان پادشاهی بود چون بخواند مسم
بخشند حکمران خود در آن دست دوم و چون نماز بخواند پیش

حکایت باد دارم که در عهد طفولیت متعبد بودم و شب نیز
و موع نه و پرنیز شبی در خدمت پدر نشسته بودم و عمه
شب دید بر سرم نشسته مصحف غزیز در نگاه گرفته و طافه کرده
خفته پدر را کشم کی از ناله سپید بیدار د که دو کانه بیدار از حال

مقتادون زاده غار قلش
نیش که عادت ز راه و دین
بو کله از دیار حسن از نیش
ایمیش **قور قور** احوالی وار کعبه
کندی لول از کربلا
چونک فاخته کلدی غلام طلب استدی
تسا وال اندی سریری واریز که صد حجت
ایدی استدی انی پیر خون دعوت سلطان
غلام مدک استدی اولاد نظرده فرجه
کراشته باره فرزند استدی اندی باری
فضا ایلکه در قلعه کت با جوی علی
باره **مهر قلعه** هنر حلقه ایلی
قولق التذه عینیه اتر شتره ایلی
کاسه اوله عمر سیم لینه **کاسه**
حضر سنج سعدی فکس سوره
خاطرده در که عالم صاهات
و ششم قلعه اوله راهند و
و بر کعبه در قلعه اوله
ایدم فاولی کله اصلو کور
ایدم اوله اوله قلعه اوله
حواصیه نامشقله استدی
ای پیر محمد که سطران بری
قالد زب انحر کعبه با قلا

لکه تازی خرقه و تربیت

نظم

یکی پدید از آن کم کرده فر
که ای روشن و آن پر خیزد
زمینش بی پر امن شیدی
چرا در جاده کشتن می
بگفت احوال برق جیانت
دی پیدا و دیگر دم سناست
کمی بر طایفه می نشستم
اگر درویش بر جای نمانی

کمی پدید از آن کم کرده فر
که ای روشن و آن پر خیزد
زمینش بی پر امن شیدی
چرا در جاده کشتن می
بگفت احوال برق جیانت
دی پیدا و دیگر دم سناست
کمی بر طایفه می نشستم
اگر درویش بر جای نمانی

حکایت منقول است که شطاح جهان شیخ ابی محمد در بیان
براهم رباط خویش و طایفه جوانانیکه شد و ساندی می تو
این بر باج می گشت **نظم** ای دل پر کوی دو پست
بام و در و زون و گنجشک است
بنیز و کنون و اگر میدانست
زمان از روی او افتد و چون با ایشان پدید سازد از آن خشت

چون اندکی بودی مستغایب
سوال تنیدی بر یکا و در جانب
مصدون بوی پیران شتدیک
یا چون کوه صوب کفایتیک
دیدی احوال برق جیانت
کمی پیدا و دیگر دم سناست
که اولو بطایفه اعلی ادرم
که اولو آلم او شتدیک
اگر درویش بر جای نمانی
المنی الکی حاصلت صالیدی
نقل از لکزه شیخ ابی محمد
مگون و طایفه که در جاده
حکایت منقول است که شطاح جهان شیخ ابی محمد در بیان
براهم رباط خویش و طایفه جوانانیکه شد و ساندی می تو
این بر باج می گشت **نظم** ای دل پر کوی دو پست
بام و در و زون و گنجشک است
بنیز و کنون و اگر میدانست
زمان از روی او افتد و چون با ایشان پدید سازد از آن خشت

در پای شیخ افاده و بیت او توبه کرد چون در رباط آمدند
که فیه و اینست شیخ از آن راه که آمدی بار که شش فرمود توان
وقت را تا که راتمن بار که دم حکایت در جاده کفایتیک
از خط می گشت طایفه افروزه دل مرده در صورت ربیعی
بزرده دیدم که غنیمت میگیرم و آنم دینم تا به یکدیگر می آم
از پست تو آن بکینه داری در خاک کون و لیکن در معنی باز بود
و سلسله سخن از دهن منی این سخن تو بیا لیه من جمل بوی
خج عای پسانیده بودم که می گفتم
دوست نزدیکتر است به مشکل نیست که من زوئی
چشم با تو آن گفت که در و گنجشک من من بخورم
من امیر تابان منی و فضالتی در پست که روزی به
جلس من گذر کرد و در خرد و می خور که غریبان بزرگ و کرا

و شکی مانده و شتدیک
اندک چو کسبک را طایفه کلا
اندک لکزه شیخ ابی محمد
دو سح اندکی سر اول قبی
تا سحی اول لوله در دست
حکایت طایفه کفایتیک
دل مرده اید جاده طایفه
بر ای کله سوله شتابده ایدم
اول شردم بر طایفه
در معنی اینم که ترست
این طایفه می در جاده
ستد سخن و در جاده
حال اول طایفه سخن اقر
اگر در شتدیک شتابده
کوه شتدیک ایدم و ساندی
حکایت منقول است که شطاح جهان شیخ ابی محمد در بیان
براهم رباط خویش و طایفه جوانانیکه شد و ساندی می تو
این بر باج می گشت **نظم** ای دل پر کوی دو پست
بام و در و زون و گنجشک است
بنیز و کنون و اگر میدانست
زمان از روی او افتد و چون با ایشان پدید سازد از آن خشت

رونگ کوزل ای بسکال
که بولایه نقصان کمال
که آنکس بر لب او کوریتقم
چو مطرب اندن یه نوسال

تو کوروش باش با کمال
نقص تو کشتن نباید کمال
که استکبر بر لب و دست یستم
چا ز دست مطرب نور کمال

حکایت یکی از مشایخ را پرسید که تصوف چیست گفت این
میر طایفه بودند و جهان را کینه بصورت و بعضی جمع و اکنون خلقی
بظاهر جمع اند و بدل گفت چو بر باغی دل بجای رود
به شای اندر صفای سپه و شال و جاپست و قنبر و

جود با خدایت خلوتی حکایت یاد دارم که شبی
کاروانی به شب رفت و دم به کاره بر کاره پیشه خود شویزه
که در آن سفر عمر اسم بود و حکا که نفره بر آرد و راه پایمانی رفت
و یک نفس آرام نیافت باز در روشن شد گمش این چه چال بود
گفت ببا از ایدیم که نالش در آمد و انداخت خست و بگمان کن
و عوکان در آب و بهایم از پیش اندیش که دم گرم و تابان شد

تسج و من بخت خود و بند
دوش مرغی بچ می آید
عقل و جسم هر دو طاعت و دین
یکی ز دستان خلص را

گمرا و زنی پدید بکوش
گفت با و نه دستم که ترا
با که مرغی چنین کند به شوش
گفتم این شره طاعت نیست
مزعج پیچ خان من خاموش
حکایت وقتی در سفر خواجه

یکی از جوانان صاحب دل عدم من بودند و هم قدم و هم راه
یک دزدی و قتی قتلان یکصدی عابدی در پسین مکر مال
در ویش آن بود و چرخ از در ایشان تا رسیدیم بجای پلاک کوه
سیاه از می عرب به آمد و آواز می زد که مرغ از هوا آرد و در شتر
عابد را دیدیم که بر نفس اندر آمد و عابد را پند کرد و راه پایمانی رفت
گفتم ای شیخ در میوانی را گرد و در تو سج شاد و تکریمت
دانی چو کت مرا آن میل خوری تو خود چا دمی که غش خوری

تسج خدای شتول او را غفلت اند
نفس طلسم و جهول او را
در آن کجای مرغی و مرغی
عقل و جسم هر دو طاعت و دین
حالی کور و بی رویی و بی بجا
بچرخ از در ایشان تا رسیدیم
دریم آن جوان از مکتب طرب
و به چرخ از در ایشان تا رسیدیم

بر دقت طریق حج ده بر یکی حساب
جوامع مردم و رفیق اولش کربانی
گاه و بیکاه رحمت ایدر لرزه حقیقت
ایات و بر آید بر عابد و دوش
حالند و بجهاد لا غلبه بر او اگر اندک کلمه
ایدی تا که بر کون غی خدای حیرت
اول قیل و دین بر سیاه او غلبه آید
طشره کلمه در ترنم و صد الهی که
مرغله برادان اندرادی عابد
دو سینی سبزه ایدر لرزه حقیقت
و عابدی از قسطن بر قدی و بیان
یون طوط کندی بن ایتیم اندک حج
چو راه اثر المانع سنده و کلمه حقیقت
الهی سینه سینه و کلمه حقیقت
نه بچرخ از در ایشان تا رسیدیم



از تو خدایا طریقت شریعت
 اگر دو یک بود عین جانور
 و چون در حکم کار برادر
 اگر آمده اولاد کریمه در
 نفی از هر خستندگی قوی بر خیزه
 میل امید یابی بر دایره ای کامل تر
 خدا را که در هر شی بر جوش اولاد
 لری اول که آملو حله کوس اولاد

برادر شاه و فی الحاکمیت عمری ساهی
اولی برادر از احمدی الهی ساهی
آخر و سبب بی که ابد و شش فایزه
هر یک در سیر دن کبر سه است
اکا تقویم سلیم الجمعه و نغیر اوله
چو کاه انتقال الکبیر باشد شکله
آشیا اول کسه که شیره داخل کردی
که آتای سر و با ابر که در سیر سیر
خالد قونان لغیر نادر سیر خود و سیر
ارکان دولت تقید و سبب است
سبب است ابر و سبب قلاع جمعه
چو ای الکا تقویم و سبب است ابر و سبب
سبب است ابر و سبب قلاع جمعه
سبب است ابر و سبب قلاع جمعه
سبب است ابر و سبب قلاع جمعه
سبب است ابر و سبب قلاع جمعه

اوله لوله طرک بر طرفین مساجد، و عین چشمه اولوب
قالقندرمغا و بریک شکر میا ایلدر مساجد و عین اولدی
بعضی ایلام و عین قمر قندرمغا و عین چشمه اولدی

شتر بشتر عرب در حال ملک بود
 و عذبه موت سالار علی شاهی
 بگذرکش هر چه می درخت
 زینل بخشش تسبیح عوات

کرد و قیامت ترا که شمع جانو
 قبل عضون البان^۱ بجز الصلہ
 دلی دانه دیرین کی گوشت
 که سر نامی است پشیمانیت

جکایت یکی از لوط که مدت عمرش بمرآه و قاتم خای بنداشت
وصیت کرد که با اودان شپش نمی که اندر شهر درآید پنج شمای
وی بنید و شوش ملک به و کند با دوا اول کسی که را و گیر اونی
عمر هفتاد و هشت و خرفه و دوزخ را کان دون و اچکان
وصیت ملک بجای آوردند پس عیلم طالع و خراب بدو کردند و به
ملک را شای بعضی امر ابدولت کردن از طالع و بر بنایند و لوط که
از هر طرف بخارفت برده است و بهنایت لشکر را پشده فی
النجایه سپا و در غیت بهم آورده و بعضی بلاد از قیصه تصرف او بدو

در پیش آن واقعه چند خاطر می بود تا یکی از دو پستان که در
حالت درویشی قرین او بود از سفری باز آمد و او را در آن مرتبه
گفت که خدا را عزوجل که بخیر یاری کرد و اقبال بهر نیکی که از
الله عز و جلای پای برآورد و آن بایه سپیدی انقاع المیر
شکونده که شایسته است و گاه تو درخت و قف بر نه چو کاشته
ز کار است سینه اش زل زل شده که آب چشمه حیوان من است

دشتم و اعراف و یوشیعیانی	اگر دنیا باشد در و ندیم
و کر باشد بیکش پای ندیم	حاجای نین در و آن شربست
که ریخ شاعر است از دست در	مطلب که تو کمری در دست
جز فغان که در دلجست سنی	که غنی نرید با من فغان
تا نظر در شب او بکنی	که بر سر کان شیند با من

شاه در پیش بود اقامت ملوک
و لرزش اولوت کسر و خنجر
اولدی ناکاه درویشی حالش
قرص و جدی اولان دود
برین سفون کرب آن در پرتده
کو در ایتدی خندای خنجر
واقفال بر اولوب کفایت
دور و خار ایا عکدن
بویاه یاریشش آن یار
آن مع العیر خورش فضا
شاد و رانگه کلام خاست
شکوه خصلور که نه
درختی کور که اولور
با غلبه ایتدن که اولور
که حیات آن غلط
شاه در پیش ایتدی ای برادر
تهنیت ملک مقام تخت در اولور
کور درک غم نان ای عکدن
تشویش جهان ای مصطفم
اگر اولور ویا در ناکه
اولور ویا در ناکه
جهان در ملا فخر
اولور ویا در ناکه

[illegible]

اکبر باریان ایده هر اسم کوری
قرجه دن چکر که دکلر اولماز

برگشتن یک مردی و دوستی و از بدی
خداست و یوان لارث و عین
برای ایلماقور او ملا غلامت
دوست شدن و در دوستی
بر کون حضا بگفتن بری که
بیتدی خلی زمانه که خدمت
دیوان ایلماقور او ملا دوستی کور
اندین اول دوستی کور
استمر اتفاق حله اکا متقی
برگشتن حاضره بر اندی اول
بار صاقدن یک کتاب صادر
اولدی که کور یک شمس تیر بر کز
اندین صادر اولدی شد
آقا دیوان حله صده اولان
مجدول ایکن کور یک کز اول
رخنده ایکن بر اخده امانی

از ناز
تو بیا ایچند لاله
و کس درون همیشه فایز او
در حجر و یاقوت کند
و در دل اهل درویشی

صبر و درویشی بکمال غنی اگر بزبان کند بهرام کوری
نه چون پای طبع نباشد ز نور حکایت یکی را و پستی و
که عمل دیوان پادشاه کردی هر چه احاطه ملاقات نیستا کسی
گفت فلان در شد نامه یک کف من و او را خوانم که پنجم قصه ای که
کسان و حاضر بود گفت چه گناه کرد ایست که طوی از زمین گفت
سیج طای نیست اما دو پست دیوانی وقتی تو ای یک معزولی باشد
و مرا احسن خوش اندر رخ با تو عزیز کسی و او را دو کسیر و عمل
راشایان فراخی دارند روز و زمانه کی تو عزیز ولی
در دل پیش و پستان از حکایت بهر بهر روز یک
مصطفی صلی الله علیه و سلم آمد من سر بود که با با هر روز
نزد و بخار روز میا تاب ز یاد تو صاحب دلی را کشد بین خودی
که گفتا بست نشیند ام که کسی وارد و پست کرد است گفت از ای

در بیان خوار و شاکست
مهر و خورشید و ماه و ستاره
چرخ و زحل و قمر و زحل
در بیان خوار و شاکست
مهر و خورشید و ماه و ستاره
چرخ و زحل و قمر و زحل

آنکه مرد و زن جوان دیدم که در پستان که محو پاست و محبوب	
بدیدارم دم شدن عین نیست	ولیکن محو آنکه گویند شیش
اگر خویش تن با ملامت کنی	ملا مت بناید شیندن کس
حکایت یکی بزرگان بادی خالف در شکم حیدر کف طاقت	
نقطه آن مذشت بی اختیار از و صادر شد گفت ای دوستان مرا	
دیدن که من چه آید ای بود و بزه آن بر من نویسند و آیتی من بسید	
شما بگویم معذور در دهن	شکم ندان با و پست ای خرمند
غبار و سح عاقل با و در بند	چو با و اندر شکم منی فرومل
که با و اندر شکم ما پست بر دل	حریف ترش رویی ناسا کار
چو خواهر شدن پست پیش من	نار صحبت یاران و شتم طاعتی
بدیدارم بود و در پستان و پست نهادم و با حیوانات ای که فراموشی	
که سیر قید ترک شدم و در خندق طر ابلین با جبهه داغم کجا کل و شتند	

This image shows a blank, aged, cream-colored page, likely an endpaper or flyleaf of a book. The paper has a slightly textured appearance with some faint smudges and discoloration, characteristic of old paper. The binding edge on the left is visible, showing the stitching or glue of the book's spine. There is no text or other markings on the page.

[illegible]

برخیزد از این قومیت در دروغ
گودشت اتحاد کردش طرقت
حضور بکشدی با جانی نفوذ در
تبر استدی بر خود من استدی
ای در من خود و نشان جاننا
عارف و شقیه محل انون کشته
هر که گویند نام از خطا کشته
دقی ایوانی ظاهر حرمه اکاحرم اول
با هر دو نره اول از مح و کشته
انجن بر وفقه صدور در یاد کل
بر کز او بر کت خیل قل
عفو اول هم کشته اول
حاکم حاکم اول اول اول
حاکم اول اول ای کز حاکم اول
اولدی بخند شهر ای کز
علم برده ده خلاف و کز
علی بخند غبار کز
برده یه بو کز له ایستی حاکم
ایکز زیدی خفته شاکت
بنده بارگاه سلطانوز
اول غلام بن سوزن بوده
حکیم راه رحمتی هر سوده
سن زود الم شکار
نه با مانده در دروغ غبار

<p> بازگار درویشی جدا آمدند و نغان نامه پیش کشد و بزند و بر کشته کشایش هر طریقت بر دگر بین حالتی زنده است گفت ای فزنده خود درویشان با بر رضایت هر که درین کوهست تحمل می وادی کند </p>	<p> مرعیت و خرقة بر او حرام عارف که بر بنجمه میکش آب زنده که جفت از گشت پاک شوی خاک شو پیش از آن که خاک کنی </p>
<p> دریای فردا می شود ویر و بیگ گرگزند چه کمال کن ای برادر چو غایت شکست ت </p>	<p> این حکایت شنو که در نغز رایت از کرد راه و نوح و رکاب من و تو هر دو خواسته شایم هری ز خست می نیاید و تو ز نوح آرموده ز حصار </p>

٢٢

قدم من بسی پشیمت	پس چراغ تو پشیمت
تو زبک کان درو پے	ما کیم زن ما یمن بویے
من شاد و بهشت شاد و	بفرمای بند و سپر کرد
کف من سپر آستان دارم	نه چو سپر بر آسمان دارم
هر که بود که این سر از د	نویشتن را بگردن اندازد
مهر چو افتاد ایست آراد	کس نباید بنگار افتاد

کسی که از خانه روانی را دیدم بهم راه و خوشم	کسی که از خانه روانی را دیدم بهم راه و خوشم
رفته و کف بر دماغ آورده و گفت این را چه حالت است گفت فلان و	رفته و کف بر دماغ آورده و گفت این را چه حالت است گفت فلان و
داش گفت این تر از من پس که بر می دارد و طاقش که میخ می آرد	داش گفت این تر از من پس که بر می دارد و طاقش که میخ می آرد

لاف سر چکی و دعوی مردی کبار	عاجز پس فرو مایه مردی
گفت از دست برآید و پستی کن	مردی آن نیست که شستی نهی کن
اگر خود بر در دست نی پس	نم دست کند مردی

چون نسبی و قدیم خود
 پس قدر عزم خویش بود
 سینه دق را با طوسی
 مجلس شد کانه حاضرین
 دستش کرده دوشمین
 ایام غلو در دل آیمار
 دیدی تن آکنده طرتم
 اساتیرین ایلدک طر
 سدی افتاده در راه
 ایلر که جاک افتاده

بر ایل دل بر روزگار جابل مشایید
بچشم غصه ایله ادرین دور اوش
زیاده چمدن آغی کور خلش ایدی
بوزدور مازه حالت ادا کور بولم
و حدت کلدی ایدر کور قلا کور
ایلدی ایدی بوزدور بیک سلطان
قالدر بر سوز نوکینه طاقت ایدی
کرمه می بولم ایدر کور کور
زبون اولان ایدر کور اوزار کور
و کلدور اوزون ایدی
اگرصل انشی تر کور کور

عابد که
ماهر
یقین
هر که
که
دارد
تقوا
بر کون
زاهره
صحت
چو که نزد
اولی
سبح
اولین
مهرش
ملک
اولی
مهرش
ملک
و صحت
درین
اول
ای
بدر
مهرش
احسان
درم

رشتی خاکه نذر آفرین
نخج خاک او لور آدمک
بر او لور آدمک
سوال اندم یعنی او را خدای
گفته معانی ایام اندی اول
طایفه که تری اوله که بارانک
مرا و خاطرانی کند و خدای
ایده حکما بحث در بر کشی که او را
دانا کند و مصالح دنیا بعهده
اول نه برادر و نه دوست پرورد
خداست بر کشی او را بفرست
اگان ویر کوکلی کا و اصدیق
توبه و بر عیدین و قوی
توبه قطع اول مهره قوی
حضرت شیخ سعدی یور لور کشی
او قوی را عارف اندی که او را
که توبه و خدای می پرورد
و توبه و خدای می پرورد
ایم که خداست که او را
و توبه و خدای می پرورد

بنی آدم شربت ارثا که دارند ما اگر خاکی نباشد آدمی میت
حکایت بزرگی را پسیدم از سیرت انوان صفا گفت کینه
اگر مرا و خاطر یاران بر مصالح خود مقدم دارند و حکما گفته اند
برادر که در بند خویش است نه برادر و نه خویش
مرا که شتاب کند عمر و دل را کمی بسند که او بسند
چون بود خویش را دیات و طبع مودت به از دوست
یاد و دم که می خوری بر قول من عمرش که گوشت حق تعالی در کتاب
بعد از قطع رحم نمی که راست و بود و می قربی فرموده و این
تو بخشی مناسبت گفت غلط کردی بلکه آنچه من گفتم موافق قرآنست
و این باید که علی آن شش کنی و این کذب علم ملاطعت
نزد خویش که بپایان زندان باشد فدای کی که بپایان باشد
حکایت منظوم پروردی نصیب درین راه

دختر که بخش و نرنگی داد	مرد که پسنگدل چنان مکرید
لب و دختر که خون ازو جگید	با برادران پر چنان دیدش
پیش دلا در وقت و پر سیدش	کامی سر و مایه این چه کذا
چند خایه بشن نه انانیت	شکل کذب و جدار و برادر
بر آن گفت که یار گفت	خوی بر طبعی که نشست
نزد و با دوست هر که زبانه	حکایت فیهی خری در آن

خداست که روحی را پسید با وجود جوار و نعمت کسی
در ناکت و در ناکت و نشت باشد و پستی و دپا
که بود بر عرویس ناز پا
عند کاوش بشو و دمان که در آن آتش جگینی نمر زبانه
که دید و ناچاراروش که می نمید گفتند برادر و مادر و خدای
نیک گفت پرسم که چکار کرد و دختر طلاق

شیر خدا و او را بر سر کزین
ایندی بر سمی خسته و برین
مردا سازادی اهری کین
کوب یک سیرانی صورتی
ای فرموده اند که نوزاد الجید بر خو
پایه جبرین لونی ایضا
بزرگی خودی که در این بدو
صدا که گم سا که طبعی که اولو
پاره خود که گم اند
الوجه ابر از آن
بر فتنه که و دختر را خری
حایت بدلقا ای می چهاروی
و او را بر سر است ملقا سدر
راغب اول از اندی و حق علیه
خانه و با اولو غایت
کینه آنی بر عرویس
آخر صورت بد زبانه
انفاق او را بخنده نرید
که که کورین کوزر علانی
روشن اولودی فیهی
دانا که علاج اهر مرین
خود بر که کوزر آنی

10

[illegible]

را که مطلع نظر او بود نیز کرد که جوانی بر سر میدان در او میشت
خوش طبع و شیرین زبان و سخنهای لطیف و نکتههای غریب
از وی می شنود چنین معلوم میشود که دل شعله است و شوی

اگر خود گفت سب از بر بخوانی : چو آتش الف پانی نماند
کها سخن این چه انکوی که هم از حلقه درویشانم بلکه حلقه بگوش
ایشان انکو بقوت استیاس ثوب از میان غلاطم امواج
سهر بر آورد گفت میت عجبت با وجودت که وجود من
تو بکنی اندر ای و مرا سخن فایده : این گفت و غرور برادر جان
پتیم کرد عجبت کشته نباشد بدو حیمه

ایندی بخون نمل کماله ایمن بنده
خلقه درویشان داخل ملک المار
خلقه ملوکی ای کی تو تحصیل حاصل
انرا نضکره قوت استیلا
میان تلاطم امواج محبتش
آسند

لوتنی دیدی در نغمه اول و ب و ثانی
تسلم حقان الملک

رشاد که کمال بصیرت و طبع است
 صاحبی ابدی و معلی شریف است
 اکامال اولو سائر که در کمال است
 زجر و توبیخی اکالای در کمال است
 ابدی و خالص او فائده کو کمال است
 متعالی ابدی و بی سکان او کمال است
 کرم کنش شهبانه کمال

عی زنده که چون جان بر او بستم حکایت
 کی از متاع را که کمال
 بهیچ بود و طباحتی و معلی را با که حسن شریعت صاحب شرب او
 معاطی داشت و زجر و توبیخی که در شان که در کردی در حق می
 رواند آشتی و غلب او فائش برین سخن بودی قطع
 زانچنان تو مشغول شوی می که یاد خویشم در ضمیر می آید
 ز دینت توانم که دیدم زوم و گرفت بدم که تری آید
 باری پرگفت ای معلی که در آداب در پیم خطه میز می
 در آداب نفهم مخفی مال مندر می تا اگر در اخلاق با من پسند
 پنی که مرا آن پسندیده می نماید برانم اطلاع مندر می تا قبل
 آن سنی که گفت ای پس این سخن از دیکری پرس که چنان نظر
 که در باب است بزمی نمی فهم چشم بر اندیش که بکند باز
 عیب نماید شربش در طهر و در ضمیری داری متعالی

دوپت نه چندان یک منر حکایت شبی لایه دارم که
 یار عزیزم از دور آمد چنان چو از جای برستم که چرامم باستین
 کشیده شد طبع سری طیف من بکلو ابلغنه الدی سکت
 آید از بزم که این دولت از کجی بنشت و غلب آغاز کرد که حال
 که مرا بدی پس این بکشتی چه معنی گفتیم کان بدم که آفتاب آید
 وزیر غریبان کشاند قطع چون کرانی پس شمع آید
 خیرش اندر میان جمع کش و در شکر خند است شیرین
 آتشش بکیر و شمع بکشت حکایت کی و پستی با که دنیا
 ندیده بود دخت کجایی که مشاق بود ام گفت مشاق بکمال
 دیر آمدی ای نگار سرست ز دوت ندیم دامن است
 معشوقه که دیر دیر پستی آخر کم از آن که پس پستی
 حکایت یاد دارم که در ایام پیش من و دوپتی چون دوز

شیخ محمد حمزه در آن که خاوند در
 برادر عزیزم که در کجی چای طیف
 قصد ابدی خانه فی نفس است
 بریدن شعله میزد که مری کم ایلم
 اندیش ضیاع بخش طالع حالی آید
 بود و لک محبت خانه آن شدی
 همان ادلی را مست از غلبه آغاز ابد
 ابدی می کور و موی سوزد رنگ
 محاسنی در اندی طن ابدی که کشت
 حلقه که کم طرفه افی میسوزد
 متعالی که کشت که ادر
 اوج ابلغ طوطی الی اولد
 کلن کرد که شرب لایه
 یکینی طوطی مان صحنی سوزد
 بر کشته مجنون خلی زمان ابدی که کور
 بر کون طاقی اولو است ابدی خنده
 مشتاقم اندر حریف جونی کور
 اولمعدن آزاد که در شوق ابدی
 ج کلدک ای نگار سرست
 دامانی خرقه می سحر است

بادام در پوستی یکدیگر بخت داشتیم کاه اشاق صفت افتاد
 بس از مدتی که باز آمد عتاب آغاز کرد که درین مدت مقاصد
 غریب تادی گفت در غم اندم که دیده قاصد کمال توروش کرد
 ومن محروم نیست **بیت** یار دیر نیزه که زبان تو به
 که مرا تو به همیشه بخوابد تو **کلیات** دانشمندی را دیدیم
 شخصی که خوار وافتی کبش از جوش او ان بردی و تخم بی لایان
 کردی باری لطافتم قسم دادم که ترا در محبت این مظهر علی و
 بنا سوخت بر زنی نیست با وجود چنین سنی لایق قدر علما بنا
 خود را منم کرد ایندن و جوری دبا بر دن گفت ای یار دست
 عتاب از دامن دور کارم بدار که بار ما درین مصلحت که تو پندی پیش
 اندیشه کردم و صبرم بر بجای او سطر اند که صبر از دیدار او
 و دل رنجباده نهادن بهتر که از نشاید و در کفن پیست

بر قافیه حاصل اولش اکی با دام می
 سخت اندر کنا کاه اتفاق غفر
 دو شدی بر زده بر نصیب کلوی
 و خیار شب استی که کوچه زمانه
 بر و کار قاصد کون بر سر حال
 اندک سن انتم اکا الم عیارم
 و بر قاصد کمال طرغم خون
 حیرم و بر غم از کمال طرغم خون
 قاصد حونی ایله که امک از طرغم خون
 بر در دمنده از منم در محبت کفایت
 اکل محروم صاحب و کعبه از منم
 ای اما حور و او ان ایله میسکینی
 محمل که شتر ایله میسکینی
 بر کون اکا اندم میسکینی
 مجننه علت او کاه و بنا سوخت
 بر زنت او زده و کلر برش خورک بود
 عرض او لایق لایق کلد که کلدوی
 کاه کاه از منم ایله و در جوری
 یکدیگر من استی ای یار دست غالی
 و من در غم از منم کلد که کلدوی
 در مصلحت اندیشه استم و از منم
 حقایق صبری سطر که کلدوی
 نشاید ایملدن مجاهده اول
 و کلر بر کلدوی و در زنی
 صغالی او غیر و در زنی

هر که دل پیش لبری دارد **بیت** سرش بر دست دیگری دارد
 آسوی بالشت در کردن **بیت** شواته بخویشتن رفیق
 انکبی او بر نشاید بود **بیت** که جفا می کند باید بود
 ره زنی از دست کفش نهار **بیت** چند از زور کفم است غفار
 کند و دست زینهار اردو **بیت** دل نهادم بر آنچه خاطر اوست
 که بطنم نزد خود خواند **بیت** و غمخیزم بر اند او اند

کلیات در غمخیز جوانی چنانکه اند وانی باشد ای
 سری و پسری داشتم حکم که حلقی اشت طبع الاد و خلقی
 کابلد را و ابد **بیت** انکبناش عارضش آب جود
 در شکرش که کلد که کلد **بیت** انفاقا بخلاف طبع از و حرکتی
 دیدم که پسندیدم دامن از و در کشیدم و مهر از و بر چیدم و کفتم
 بر و صبر می بایدت پیش گیر **بیت** سرماندای پس خویش گیر

کردنده بولار اولان آه
 استند کنگه می یا هر
 او و لبر سر که جبر و زنجیر است
 جفا ایته رک حور ز غایت
 و دستن است ایلم زینهار
 صکره ایتمه کنگه است غفار
 ایلم و دستن است ایلم زینهار
 خطاطی اولور انکب
 لطیفه عوت ایلم زینهار
 قمر طرغم ایلم زینهار
 حضرت شیخ سعدی قدس سره
 عصفوان جوانی و مقتضای
 اوزره نقش واقع اولدغی
 اتفاق کادخی بر بعضی دلی ما اولور
 بر شاه بندر ساه نصی منم کردادی
 صدا و طبع الاد ایلم زینهار
 انکب او ان ذری کی بر تمام ایلم
 کاتره را و ابد
 کاهه مخالف طبع است
 حرکت مشاهده ایلم زینهار
 جدی و در غم و ایلم زینهار
 بر و صبر می بایدت پیش گیر
 استند یک ایلم زینهار

اشته که درین اوقاف کید یاری
 شب پرده استر که کشی
 رونق آفتاب از لایست
 برنی دیری و غوغا چار اید و کشی
 اما بکا الم واضطراب کرب پرتش اولم
 بخدم قدر وصال یاری
 لذت جستن بستر آری
 زمان خلجی جوی باد گلر سبز
 سقا ادا کس بهر قدر غمی
 کل یخونی بنی اولد که قیل
 کوسنه اولدن هم حکم قیل
 بوی عالی حضرت شکر و ست که
 برده بیکه کلدی کورد خلق را و دی
 سیرا اوستان حال با و اوندان
 اولی و سبب آنکه او کی نور و قوت
 از لطف اوست و رونق یار جویی
 شکسته ایش توقع اید ایدی که اولی
 کی و بکار اید اما و ایتیم و ایتیم
 او کو که بوعدی خطدن نشاند
 مطر صاعیدن آنکه سیه
 و کن انکاره صلح اید کلک

شیدش که میره بیکش	شیر پرده وصل آفتاب
رونق باز آفتاب نکاید	این کفیت و سر که و پریشانی
در من اثر کرد شکر	نقد زمان تو وصل و الم حایل
بقدر لذت العیش قل المصاب	بازی و مدام که پشت مردن
خوشتر که پس تو زندگانی	اما بگر و نت باری تعالی پس
از تبار حق و اوستی متغیر شده و جمال و یسعی زبان	
آمد و بر سبب زخده اش چون بگردی شسته و رونق باز	
حسن شسته متوقع که در کنش کیم کنی که کیم و کیم	
آن رو که خط سازه ات بو	صاحب نظر از نظر رانده
امر و سپادی صلحش	کس فتنه و ضمه زبندی
تازه بار و وقت نزو شد	دیکه نکانش با سر شد
چند خرمی و تکبیر کنی	دولت پازیده تو کنی

نارجه ها از کید اولی
 چون که قوه که الشیر و اولی
 با نچه دکل و خرم اید بکسر تصور
 اول دولت و برتری از اید تصور

اینگی اولی و کید اولی

نارجه ها از کید اولی
 چون که قوه که الشیر و اولی
 با نچه دکل و خرم اید بکسر تصور
 اول دولت و برتری از اید تصور

پیشگی رو که طلبکاست	نارجه و کن که حسه یارست
بهره در باغ کفنه نه شست	دانه امکس که این سخن کوید
یعنی از روی نیکوان خط بهر	دل عشاق پسته جوید
جوتان و کنده ناز است	پس که بر یکی و میر وید
و که صبر کنی و ز کنی نوی نکوش	این دولت یام نموی بهر
کرد پست بجان شمشیر و برش	نکده اشمنی تا قیامت که بر آید
حکایت یکی از پسر زبان نبداد کشت تا تحول فی المردان	
گفت لاخیر فتم ماه ام ادم لطیفایا نشان فاذا اخن نطایف	
یعنی اخرب و لطیف و مار که در شتی کند و خنی چون خشت	
و در شت شد خاک که بجاری نماید لطیف کند و دوستی	
امر آنکه که حب و شیرینیت تلخ کشار و تند حوی بود	
چون بر شین آمد و لغت شد مردم آزار و مهر جوی بود	

اینگی او که و ار که طلبکار او
 اکا ناز اید که حسه است که جود
 سبزه دیر که با غده خوشد
 یلور اول کس که بود سوز
 روی جوان او زده خط سبز
 عاشق یعنی کم اولو بهتر
 اگر صبر و لب یولایک خط
 یز لا ریکه و قال بر دولت
 الم حایر ایشمنی خط اید کنی
 او قور و خجانه اید که اید کنی
 مستغان بغداد و ندر اید کنی
 ای نیک نهاد و ساد و در اید کنی
 نه ویرین اید کی ملود و در
 زرا بری که لطیف و خوب حکمت
 اوله حشونت اید که خشت
 اوله یعنی ماه جانی و حش
 اوله لطافت و ملا نیت کنی
 ساد و در اول زمان کنی
 تلخ کشار و خوب بری کنی
 چون در شتی اید شد ملود کنی
 مردم آید و مهر جوی کنی

ویم نوبدی احسن با کماله
تو خبر اولش اوراقده چو خوش
دیدیم علم اولش در کماله
اولید نام حسنه بیوش

علی دن بر سر سال اردو استایل
اگر کند راه رو ای طوطی
وقیور است و ز قضا حسن اول
نفس و حال طالت تهوت دارد
حالت اوله که صفا یار است
الته یان و ان طوطی معنی علم
یشتش و مالور منع اسم اول
معن معنی که قوت بر هر ایله
مرحرد و لا و نر سال اول عالم
اسر اگر تاه رو با کماله
اوله که بدو یاندن اوله

بر سر غنی ای دل با غنی قاطعه
کس حلقه است که حاکم است
بر طوطی شکر بختار نزار
که قاتر اوله کی قمع مشاهد نزار
بجایه مجاهده آمد و ابری که نو طالت
بدره زینت حلقه و منظر طوطی
در شمال مور و در ناغاب الین
یا است یشتی یوستر قین

سوال کردم که غم حال تو می ۱ چه شد که مورچه بر کرده است
جواب دادم که بودیم ۱ مگر با تم چشم سیاه پوشید
حکایت کی از طالع پارسیدند که کسی جای روی در حلقه
نشسته و در غایت و رفیقان خسته و نفس طالب بهشت
غالب چنانکه عکس کوبید انرمایع و ان طوطی غیر مانع هیچ باشد
که بقوت پر نیر کاری انوی سلامت ماند گفت که مریدان
سلامت ماندند که یان من اند

شاید پس کار خوشن شدن ۱ لیکن توان بران خردم سپین
طوطی باز غنی در قفس کردند ارج مشایه او بجایه می برد و
این پر طالت که و پست و سیات معقوت و منظر طوطی شمال
ناموزون یا غراب الین الیت پنی و پیک بعد المقرن قطعه
علی اصباح بروی تو سر کرد ۱ اصباح روز سلامت بروی باشد

عل اصباح بوز که با قرب کنی قاطعه
صباح که سلامت اکام اسد
سکانت کی بد اختر اوله لای
دل شک نری نیباده هیچ

اما بوعتبر در که راغ بد اختر در مجاورت
طوطی شکر خوار در جاله نزار ابری حلقه
چشم حلقه معتدل کور غمک مصطفی
ایدی استغراب اند غراب لاجول

کمان کردش دور از ان مال و افغان
ایرودی که نوبه بخت نکرد طالع دون
و ایام تو قلمون بدنی خلاف خسته معرون
نم قدره لاتی و نه موافق بریادی

بر زانغ اید در اراغ ده خرامان روان
اولایم با سیاه تیر و لا و کم بران
کاوه هم طوطی دندان عت کناه
صاور اوله کی که روزگار حقیر نری بول

خود را می و هرزه درای حلقه سیک
ایر و بولید بند ملک اوله سید اسیر
بج که وار جی اورد واره
کایه لولو کی اوقش حاکم

کسکای ای اوله حلقه
غیر طوطی در زخ واده هر مار
بر شلی انگون کور که تا کسک بقدر که
دانا کت و امدن حلقه و ارا لایه

رجی امدن بوز اول ملک و حلقه و ارا لایه

بد اختر تو در صحبت دوستی ۱ ولی خیز که تو می در جهان
عمر که عاب از مجاورت طوطی هم جان آمده بود و طول شده
و جنیت نمی دید و لا حول کمان اگر کردشش کی می نالید و
تغابن بیکه که نمی نالید و میگفت این چه بخت کونست و طالع
دون و ایام بوقلمون لاتی قدر من شستی که با راغی بر یوار با
خرامان خیر فقی میشت ۱ پارسار پس این قدر نزار

که بود هم طوطی زندان ۱ تا چه کرده ام که روزگار بخت
آن در سگ صحبت جنین خود را می نا جنس هرزه در ای حلقه نیند

مسلا کرده است	کس نماید بپای دیوار
که بران صورت ککار کنند	که ترا در بشت باشد جای
دیگران و نزار خست کتند	این مثل بران آوردم که بدانی

که صد چندان که دانا از نادان غریت ناز از نادان و انا و حلقه



جمله ارکان دولت و اعیان
حضرت و زور آوران ملکیت حاضر
اولدیرت گردانند دست
اول بر دست بر صده ملکدی که
اگر کو ایندین اول بریدن قالدیری
استاد ملذرت کشکزی قوتنه کندون
رمانه درس اول بدعوت که الی محمد
نشان بر حقیقت ایش از ملکیت کرده
برای دفعه قادر اولی است اولی الله
ناشی اوزره قالدیر بره حالیدی اواز
محسن حق بکشته ملک اول ملک
استاد چندی بر دزدی قیس مال
باعث شد ملکیت از در طاقت ارباب
اتیک ای بی ادب الی اینک ابراهیم
مقاومت املدک باشد حق حق
اندی ای خداوند علم کشکزی و بر
قالمش ای که استاد آلی بدین کویع
که یکجا املدک نظر اولر است و ایندین
بجو قی قدر ایدم که حکمیت در دست
اول قدر قوت دوم که اگر ملکیت
بجو اولر ایشتم علی کند و بر کرد
نما کورن نه و شد

و ارکان دولت و اعیان حضرت و زور آوران حاضر شدند پس چون
پل میت درآمد صد نمی که اگر کون آهمن بودی از بجای بکشد
استاد و اینست که جوان از بوقت بر تر پست بدان پند غریب
که از و پنهان است و با او در نیت بر و حق آن و اینست استاد
در آمد و بدست او از زمین برداشت و بر بالای سپهر بر زمین
ز و خوار خلق بر جاست ملک فرمود تا اینست استاد اجابت دادند
نعت پشیمان شد و پسر از جم و طاعت کرد که با پر و زنده و شش
دعوی مقاومت کردی و بر سر نه دی گفت ای خداوند از علم کشکزی
که حق پشیمان دقیقه مانده بود که اینست و از زمین دفع عیدت
امروز بدان دقیقه بر زمین پست نایب استاد گفت از بر زمین زوی
نکاه اید شتم که یکمان گفته اند و پست بر زمین قوت مد که
اگر دشمنی کند تا ایندین که چه گفته املدک ز پر و زده و شش